

# هری پاتر و ارباب تاریکی

نوشته DjHarry [کاربر سایت هاگوارتز]

گردآوری شده توسط : مرلین جادوگر

[SoortmeH.com](http://SoortmeH.com)

[Merlin2005.Blogfa.com](http://Merlin2005.Blogfa.com)

## فصل ۲۸: شروع جنگ

هری آن روز از صبح گوشه‌ی خانه نشسته بود و در حال خواندن کتاب برترین افسونهای سیاه بود. چندین طلسم جدید پیدا کرده بود یکی طلسم (سیدرا لور کوروپس) بود که نور زیادی در محل دوئل پخش میکرد. این نور باعث میشد تا حریف چشمش را ببندد و کسی که این طلسم را اجرا میکند میتواند تو این مدت فرار کند.

طلسم (شیلدوکارو) یک سپر محافظ قوی برای انسان می‌سازد که از سپرهای معمولی قوی‌تر است و مدت زمان بیشتری اثرش می‌ماند. همه‌ی طلسم‌ها حتی اگر سیاه باشند رو هم دفع میکنند چه زمینی چه هوایی.

طلسم دیگر طلسم (آکرومورتارو) بود که بدن آدم را برای مدتی حدود یک ساعت می‌لرزاند. که برای مرگ خواران هم مورد استفاده قرار می‌گرفت چون وقتی بدنشان بلرزد دستشان هم می‌لرزد و نمیتونن خوب نشانه‌گیری کنند

طلسم دیگری نیز بود وردش (موکرتانا پوروردا) بود که مانند آکسیو عمل میکرد اما انسان‌ها را جذب میکرد. چون آکسیو قدرت کشش انسان‌ها را ندارد به همین خاطر از این طلسم استفاده می‌شود. البته این طلسم برای مسافت‌های کوتاه است چوبدستی تو طرف هر انسانی بگیری و این ورد را بگی آن انسان پیشت می‌آید.

خانم ویزلی به هری که در حال خواندن کتاب بود گفت:

"هری. بیا یه خرده غذا بخور از صبح تا حالا چیزی نخوردی"

هری کتاب را بست. بلند شد و سر میز رفت خانم ویزلی جلوی او سوپ گذاشت و گفت:

"هری بخور. وگرنه ضعف میکنی"

هری هم مشغول خوردن شد. نمی‌دانست چرا این چند روزی اینقدر نگران است. یه حسی به او می‌گفت که قرار است اتفاق عجیبی بیفتد.

هری تند تند سوپش را می‌خورد بعد از اینکه سوپش را تمام کرد خانم ویزلی برای او دوباره سوپ ریخت و سر میز نشست آهی کشید و گفت:

"نمی‌دونم چرا آرتور اینقدر دیر کرده. ساعت مون هم خرابه"

بعد به جایی که ساعت دیواری قبلا آنجا آویزان شده بود نگاه کرد و گفت:

"اون موقع که خراب نشده بود میتونستیم بفهمیم آرتور الان کجا هست"

رون که گوشه‌ای نشسته بود گفت:

"مامان. اون ساعت همیشه خراب بود. همه رو روی خطر مرگ نشان میداد"

"بس کن رون اون خراب نبود به خاطر بازگشت اسمش رو نبر اینجوری شده بود" خانم ویزلی در حالی که با

عصبانیت به رون نگاه می‌کرد این را گفت. هری که

می‌خواست در مورد ر.ا.ب بیشتر بداند پرسید:

"اون کسی که میگفتید ساعت رو ساخته. اسمش رو یادم رفت"

خانم ویزلی در حالی که لبخندی بر لب داشت گفت:

"روک آموند باریلوس"

هری گفت:

"آره منظورم همون روک آموند باربیلوس هست. می خواستم بدونم اون چه جوری بود یعنی حرکات و رفتارش؟"

خانم ویزلی در حالی که کمی فکر میکرد گفت:

"درست یادم نیست اما سنش خیلی از من و آرتور بیشتر بود. پیرمرد خیلی با اطلاعاتی بود معلوم بود خیلی فوضولی میکرد."

هری یاد خاله پتونیا افتاد که همیشه فوضولی همسایه ها را می کرد. خانم ویزلی ادامه داد:

"البته اون طوری که می گفت دوست دامبلدور بود. اما دامبلدور هیچ وقت درباره اش چیزی نگفته. تا جایی که یادمه وقتی رفتیم خونش تا ساعت رو برامون بسازه کلی چایی برای آرتور ریخت و آرتور اون روز شکم درد سختی گرفت."

خانم ویزلی خندید. هری متوجه چیز عجیبی شده بود آن پیرمردی که دیده بودند هم این خصوصیات رو داشت. هرچه بیشتر می گذشت ماجرای ر.ا.ب معلوم تر می شد خانم ویزلی بعد از مدتی که خنده اش متوقف شده بود گفت:

"البته مرد عجیبی بود. یه خورده مشکوک هم بود اون دوتا خونه داشت که یک روز در میان خانه اش را عوض میکرد و به آن یک خانه می رفت البته ما نمیدونستیم اون خانه کجا بود. ولی با همه اینها پیرمرد مهربونی بود. بعد از مدتی دیگه پیداش نشد نمیدونم چی شد ولی فکر کنم کشته شده باشه البته تا الان خبری از پیدا شدن جسدش نشد به همین خاطر ما فکر کردیم ممکنه رفته باشه به اون خانه اش"

رون با تعجب به خانم ویزلی نگاه میکرد هرمیون هم که نسخه جدید روزنامه را داشت می خواند سرش را کمی بالا آورد و به آنها نگاه کرد.

خانم ویزلی با تمام کردن حرف هایش رویش را برگرداند و مشغول کارش شد رون پیش هرمیون نشست هری هم که سوپش را خورده بود سریع از سر میز پاشد و پیش آنها رفت کنار آنها نشست و گفت:

"دیدید گفتم. اون مشکوکه. حالا معلوم شد که همون پیرمرد هست خوب حالا در مورد این یکی چی دارید بگید؟"

رون و هرمیون کمی به هم نگاه کردند. هرمیون گفت:

"هری شاید اینکارو کرده باشه. البته باید بدانی که اون گفته ریگولاس رفته تو خونه و جاودانه ساز رو قرار داد" هری گفت: "تو از کجا می دونی که راست میگه؟ من فکر میکنم اون درکل هرچی گفته دروغ بوده"

رون گفت:

"شاید هم ویرایش کرده باشه"

هری و هرمیون گفتند: "چی؟"

رون گفت:

"شاید حرفاش رو ویرایش کرده باشه. ممکنه اون و ریگولاس با هم به غار رفته باشند بعدش باهم به خونه ی شما رفتند و اون رو قایم کردند بعد اون پیرمرد ریگولاس رو برد خونش. ریگولاس اون معجون رو خورده بود حالش داشت بد می شد پیرمرد برای اون چایی درست کرد ولی ریگولاس مرد. دیدین نظریه ام درسته اونا دوتا

بودند"

هرمیون گفت:

"نه رون نظریه ات با الان فرق داشت تو گفتی وسطش ( و ) هست و اینکه (ر) اول اسم یکی از اونا و (ب) اول اسم نفر دومی هست . درضمن رون تو اون نامه فقط یک نفر می نوشته. چون کامل تو نامه اش ضمیر مفرد استفاده کرده".

رون گفت :

"هرمیون حالت خوبه؟ معلومه برای چی اینکارو کردن. چون اون پیرمرد نمی خواست اسمش رو نبر بفهمه که تو دزدیدن جاودانه ساز یک نفر دیگر هم دست داشته"

هرمیون چیزی نگفت. چند لحظه ساکت بودند که صدای باز شدن در سکوت را شکست آقای ویزلی با خوشحالی وارد شد و در حالی که به همه سلام میکرد گفت:

"یک خبر خوش دارم"

خانم ویزلی گفت:

"چی شده لوپین رو پیدا کردین؟"

آقای ویزلی گفت :

"نه هنوز داریم دنبال لوپین می گردیم. امروز مودی از بیمارستان مرخص میشه حالش کاملا خوب شده. اون و تانکس غروب اینجا میان"

جینی که تازه پائین آمده بود گفت:

"چه خوب پس امروز کلی سرگرمیم"

هری به جینی نگاه کرد جینی لبخندی به هری زد هری هم خندید . آقای ویزلی نشست و خانم ویزلی برایش سوپ آورد آقای ویزلی با سرعت شروع به خوردن کرد. بعد از اینکه سوپش را خورد کمی نشست بعد دوباره بلند شد

خانم ویزلی گفت:

"آرتور. کجا داری میری؟ تو که تازه اومدی"

آقای ویزلی هم خندید و گفت:

"چون امشب مودی و تانکس مهمون ما هستند من سریع تر میرم که زودتر بتونم از وزارتخانه پیام"

خانم ویزلی گفت:

"ساعت چند می آیی؟"

آقای ویزلی گفت: "ساعت ۸"

و بعد به سرعت در خانه را باز کرد و کمی جلو رفت و غیب شد.

کمی که گذشت فرد و جرج آمدند و بعد از اینکه به همه سلام کردند رفتند و گوشه ای نشستند هری و رون و هرمیون و جینی تو باغ رفتند هری گفت:

"من باید برم کمی تمرین کنم . بعضی از طلسم های کتابم رو بلد نیستم"

هرمیون و رون و جینی گفتند:

"هری ما هم با تو می آییم" .

آنها با هری به داخل باغ رفتند و شروع به تمرین طلسم های سیاه کردند هری بهتر از بقیه طلسم ها را اجرا می کرد بعد از اینکه هری زودتر از هرمیون موفق به ایجاد سپر محافظ قوی که در کتاب نوشته شده بود شد با تعجب گفت:

"نمیدونم چرا این روزها اینقدر سریع یاد میگیرم به نظرم من طلسم های سیاه را بهتر میتونم انجام دهم" هرمیون که با حسرت به سپر محافظ نقره ای و ضخیم هری نگاه میکرد سرش را تکان داد . آنها چند ساعت مشغول انجام دادن طلسم ها بودند بعد از آن به خانه برگشتند مودی و تانکس نیامده بودند همه رفتند و گوشه ای نشستند تا مودی و تانکس بیایند فرد و جرج مدام باهم حرف میزدند. نیم ساعت بعد مودی و تانکس از راه رسیدند مودی حالش خوب بود انگار که اصلا چنین اتفاقی برایش نیفتاده بود . وقتی آنها وارد شدند خانم ویزلی با خوشحالی گفت:

"اوه. سلام نیمفادورا . سلام آلستور"

آنها هم سرشان را تکان دادند مودی رفت و سر میز نشست و شروع کرد به شرح اتفاقاتی که برایش افتاده بود:

"وقتی مک گونگال خبر داد که هری یکی از جاودانه سازها رو پیدا کرده اصلا باور نمی کردم چون فکر نمی کردم ولدمورت جاودانه ساز درست کرده باشه . اون موقع فهمیدم که خیلی وضع خطرناک شده. برای همین سعی کردم نهایت سعی ام رو بکنم تا جاودانه ساز رو از بین ببرم هرکاری می کردم هیچی نمیشد. وقتی بهش حمله کردم یکدفعه همه جا تاریک شد و بعدش من خودم رو توی تخت بیمارستان دیدم . البته بعدش شنیدم که هری جاودانه ساز رو از بین برده"

مودی حرفش را قطع کرد. همه ی آنها به هری نگاه کردند هری چیزی نگفت و مودی دوباره ادامه داد:

"و من خیالم راحت شد . با اینکه به هوش آمده بودم ولی مدام حالم بد می شد خلاصه بعد از مدتی طولانی بستری بودن در بیمارستان حالا صحیح و سالم آماده جلو شما ایستاده ام و آماده انجام هرکاریم"

و بعد مودی لبخندی زد. آنها تا شب مشغول گفتن ماجرا و خاطرات بودند تنها کسی که ساکت نشسته بود و سعی می کرد چیزی نگوید تانکس بود.

هری بعد از مدتی رفت و دوباره کتاب برترین افسونها را باز کرد و مشغول خواندن شد چندتا طلسم جدید نیز پیدا کرد طلسم ( فلیکتوفریم اوراندا) خیلی جالب بود بعد از اینکه اجرا کننده این طلسم رو در یک جا اجرا کند سرعت اطافیان کم می شود یعنی سرعت خودش زیاد می شود. این کار در دوئل ها به درد می خورد ضد طلسم این افسون هم ( فلیکتوفریم کومیندا) بود.

هری به خانم ویزلی نگاه کرد که نگران بود . ساعت ۸:۱۵ شده بود و آقای ویزلی نیامده بود هری دوباره شروع به خواندن کتاب کرد

طلسم دیگری نیز پیدا کرده بود وردش ( قریمتودورکتو) بود که هرچیزی که خطری برای کسی داشت را بی خطر میکرد مثلا چاقو را کند میکند یا آتش را سرد میکند و ...

هری این طلسم را به همراه طلسم قبلی در کاغذ نوشت چندین طلسم دیگر نیز پیدا کرد و در کاغذ نوشت. بعد از آن کتاب را بست و شروع به خواندن طلسم ها و حفظ کردنشون شد.

چند دقیقه بعد حرف هایی که خانم ویزلی زیر لب می گفت هری را به خود آورد ساعت به ۸:۴۵ رسیده بود ولی از

آقای ویزلی خبری نشده بود

مودی که به موضوع پی برده بود گفت:

"نگران نباش مولی احتمالا کار تو وزارتخونه زیاد شده"

خانم ویزلی گفت:

"اون هیچ وقت دیر نمی کنه"

آنها به امید اینکه آقای ویزلی پیدایش می شود تا ساعت ۹:۳۰ صبر کردند. ناگهان رنگ آتشی که در شومینه روشن بود سبز رنگ شد و آقای ویزلی روی زمین افتاد.

مودی با خوشحالی به خانم ویزلی گفت:

"دیدید گفتیم بالاخره میاد"

آقای ویزلی بلند شد رنگ صورتش سفید شده بود همه به وحشت افتادند حتما چیز خیلی وحشتناکی اتفاق افتاده بود که رنگ صورت آقای ویزلی اینطور پریده بود .

آقای ویزلی سریع در حالی که وحشت زده شده بود با صدایی بلند گفت:

"به وزارتخونه حمله شده . همه ی مامورها در حال جنگن من فرار کردم تا شما رو خبر کنم. همه ی لشکر و لدمورت حمله کردند. مرگ خوارها . دیوانه سازها . گولها . رابطه های بی جان و ... یک جنگ بزرگ راه افتاده زود باشید باید بریم اونجا"

همه کمی صبر کردند ظاهرا حرف های آقای ویزلی را باور نمی کردند بعد از این که آقای ویزلی داد زد: " زود باشید " همه به خود آمدند و سریع و با سرعت خود را آماده کردند هری . رون . هرمیون و جینی جلیقه هایشان را برداشتند هری و هرمیون دوتا جلیقه اضافه داشتند که از اولین ماموریتشان به جا مانده بود آنها را به فرد و جرج دادند هری جیبش را لمس کرد تا مطمئن شود قرص های قدس همراهش هست بعد آقای ویزلی درون شومینه کمی پودر فلو ریخت که آتش به رنگ سبز زمردی در آمد. همه به ترتیب کلمه ی وزارتخانه را به زبان آوردند و به درون آتش پریدند هری و آقای ویزلی آخر از همه مانده بودند. هری بلند و واضح کلمه ی وزارتخانه را گفت و درون آتش پرید بعد از مدتی که از شومینه ی وزارتخانه بیرون مد از دیدن صحنه جلویش به شدت تعجب کرد.

## ضمیمه فصل ۲۸:

در ضمن حالا که داره جنگ شروع میشه بهتره یه فهرست از افسونهای داخل کتاب برترین افسونهای سیاه که هری میخونه اینجا بزارم که وقتی طلسم انجام میدن شما قاطی نکنید اینم طلسم ها:

کلیپتا موندو ..... برای آتش زدن افراد به طور کامل و کشتنشان

ناکدر مریتتا ..... برای برهنه کردن افراد

هویر کرونداپس ..... برای فلج کردن

اويراندا توگرواندا ..... براى دوتيكه كردن شخص در جنگ كه مى تواند بر دوجا تسلط داشته باشد

لكى پرتوسا ..... چوبدستى يك نفر را در دستش مى شكست  
فريدو مانترگا ..... به شكل نامرئى به تمام قسمت هاى بدن ضربه مى زد و همه ي قسمت ها را كبود مى كرد  
مونكو پرستوگ ..... عوض كردن جاى دست وپا  
آرينال كارپس ..... آتش به برد زياد  
ايلى تاركروس ..... براى سپر محافظ درست كردن براى كس ديگر  
ماندرناپور كرنا ..... فرد را پرت مى كند و او را گيج مى كند قوى  
ريكاردومونس ..... براى باز كردن درها قوى تر از آلاهومورا و براى درهاى بى قفل هم  
بدرد مى خوره

رونيكس آلبام ..... منفجر كردن شى يا كسى  
تريواردوفريل ..... ناشنوا . نايينا و لال كردن يك نفر  
تاميروكتور ليريكاپس ..... نامرئى كردن يك شخص براى اجرا كننده  
تاميروكتور مالدوكاپس ..... مرئى كردن يك شخص ضد طلسم بالا  
براى اجرا كننده

كامانارسپو ..... ديوانه كردن طرف  
آماندو پرستيچو ..... تحت فرمان گرفتن چوبدستى يك نفر  
آمينو كليبسيرو ..... چرخاند يك نفر در هوا و محكم به زمين زدنش  
لاكرت مونو كيزان ..... طلسم بوجود آورنده دود  
شارون پيكس ..... طلسم زيگزاكى  
تبيروكيدروست ..... شكم را پاره مى كند و دل و روده را بيرون ميريزد  
ريكيماندوريكس ..... استخوانهاى انسان را در درون بدنش خرد مى كند  
كنتوم رامسكور ..... خشك كردن افراد قوى

بلوديكار پروست ..... خون را درون سر جمع مى كند و از جاهاى مختلف بيرون ميريزد

استاپ مجیک..... ایستاداندن طلسم  
ریکالدونیوم..... پوست انسان را به طور کامل میکند  
کیدروفسچو..... غیب کردن یک شخص و ظاهر کردنش در جای دیگر  
بیرزودریکال..... خفه کردن شخص  
زیرفتورانداکس..... روی هر کسی اجرا شود آن شخص را مجبور می کند تا خودش را  
بکشد  
آمستور کالتوربال..... ضعیف کردن شخص  
لورکی پراتوسکی..... جدا کردن سر از بدن  
ماراندیو تامالیسک..... بیهوش کردن یک نفر برای همیشه  
چیبتورال فار کوم..... یک افسون پاک کننده حافظه ی قوی بود  
پیرجور الکتریکوم..... بوجود آمدن رعد و برق  
یونیبدوک دارلینو..... خارج کردن روح از بدن  
رولایکایبیکو..... چشم اجرا کننده رو جادویی میکرد اشعه ایکس  
سیدرا لور کورویس..... پخش کردن نور زیاد در محل نبرد که باعث فرار فرد می شود  
شیلدو کارو..... باعث ساختن سپر محافظ می شود (از سپر قبلی قوی تره ) قوی  
آکروموروتارو..... لرزاندن بدن حریف  
مو کرتانا پوروردا..... جذب کردن یک انسان  
فلیکتوفریم اوراندا..... کم کردن سرعت صحنه  
فلیکتوفریم کومیندا..... ضد طلسم بالا  
قریمنتودورکتو..... از بین بردن خطر چیزهای خطرناک

## فصل ۲۹: انتقام دادلی

هری افراد وزارتخانه را دید که هرکدام داشتند با یک مرگ خوار می جنگیدند تعداد مرگ خوارها زیاد شده بود تعداد آنها حدود ۲۰۰ نفر بودند. هری جلیقه نجاتش را سفت بست همه ی آنها چوبدستی شان را بالا بردند هری هم چوبدستی اش را بالا برد چندین نور سبز رنگ به طرف آنها فرستاده شد ولی آنها جاخالی دادند همه ی آنها پخش شدند هری دراگو مالفوی را دید که چوبدستی به دست پیش او می آمد نزدیک هری که رسید گفت:

" آه . هری . میخوای بمیری؟ حالا می فرستمت به جهنم "

" آوادا کداورا "

هری داد زد: " شیلدو کارو "

سپر محافظی دور هری را گرفت طلسم به سپر برخورد کرد و به طرف مالفوی برگشت مالفوی با چوبدستی اش طلسم را منحرف کرد هری داد زد:

" آکروموروتارو "

طلسم به مالفوی خورد مالفوی شروع به لرزیدن کرد . دچار تشنج شده بود روی زمین افتاد و همانطور در حال لرزیدن بود .

لوسیوس مالفوی جلو آمد و داد زد:

" آوادا کداورا " هری طلسم را در هوا ایستاند و دوباره به طرف خود لوسیوس فرستاد لوسیوس آن را دفع کرد در سالن بزرگ باز شد هری به در سالن نگاه کرد .

مک گونگال . آقای کمپل . پرفسور اسلاگهورن و پرفسور فیلت ویک وارد سالن شدند لوسیوس از این فرصت که هری به در نگاه میکرد استفاده کرد و داد زد:

" آواردا کداورا "

اما هری به کناری پرت شد آقای کمپل جلو آمد و با لوسیوس شروع به دوئل کرد هری تا به حال کسی را اینجوری ندیده بود. آقای کمپل خیلی سریع بود قدرتش هم خیلی زیاد بود طوری چوبدستی اش را سریع در هوا تکان می داد که هری فکر میکرد او چندتا دست دارد . خیلی سریع آقای کمپل لوسیوس را با چوبدستی اش چرخاند و طرف دیگر سالن پرت کرد لوسیوس هم روی موزاییک های وزارتخانه لیز خورد و به دیوار خورد مک گونگال پیش هری آمد و او را بلند کرد هری به اطراف نگاه کرد هرمیون و رون داشتند با یک مرگ خوار نسبتا قوی می جنگیدند آقای ویزلی کمی آنطرف تر به مرگ خواری که باهاش می جنگید یک مشت زد و او را کمی آنطرف تر پرت کرد و روی او طلسم مبهوت کننده اجرا کرد. خانم ویزلی که عصبانی نشان می داد داشت با یک مرگ خوار دیگر می جنگید. هری سریع بلند شد حالا وقتش بود وقت استفاده کردن از طلسم های سیاهی که در کتاب برترین افسونهای سیاه نوشته شده بود. هری بدون توجه به مک گونگال که او را گرفته بود به سمت بعضی مرگ خواران که بیکار بودند و با هیچکس نمی جنگیدند رفت نور سبز رنگی از بالای سرش رد شد هری وقتی به آن ها رسید چوبدستی اش را طرف یکی از آن ها گرفت و داد زد:

" هویر کرونداپس "

نور نارنجی رنگ محکم به مرگ خوار خورد مرگ خوار هم محکم روی زمین افتاد . او فلج شده بود ۳ تا مرگ خواری که پیشش بودند به سمت هری حمله ور شدند هری داد زد:

" اویراندا توگرواندا "

هری کمی صبر کرد او داشت به دو تیکه تقسیم می شد بعد از چند لحظه دو تا هری جلوی آن سه مرگ خوار ایستاده بود. هردو چوبدستی شان را بلند کردند.

" فریدو مانترگا " . " آرینال کارپس "

هردو طلسم به دوتا مرگ خوار خوردند. مرگ خوار دیگر در آتش سوخت. یکی از هری ها به سمت مرگ خوار سومی حمله کرد و او را به زمین انداخت بعد چوبدستی اش رو طرف او گرفت و داد زد:

" آواداکداورا "

نور سبزی از چوبدستی هری بیرون آمد مرگ خوار بدون هیچ صدمه ای مرد . هری ضد طلسم دوتا شدن رو گفت و دوباره یکی شد . رویش را برگرداند گری بک داشت به طرفش می آمد وقتی کنار هری رسید صدایی در کنار سالن داد کشید:

" ماندرنا پورکرنا "

نوری درخشید و گری بک آن طرف تر پرت شد هری جینی را دید که از گوشه ی سالن به سمت گری بک شلیک کرده بود. صدای بلندی آمد و مقداری از گچ سقف روی زمین افتاد . آقای کمپل کمی آنطرفتر به زیر پای یکی از مرگ خوارها زد و او را بین زمین و هوا طلسم کرد . مودی که با یک مرگ خوار می جنگید در حالی که چشم معمولی اش روی مرگ خوار بود چشم جادویییش به همه جهت می چرخید. مک گونگال هم کمی آن طرفتر در حال جنگیدن بود در کنار مک گونگال چندی از مامورای وزارتخانه در حال جنگ بودند در سالن دوباره باز شد . هاگرید وارد شد به محض وارد شدنش نور قرمزی به سمتش رفت اما دوباره به خاطر پوست قوی و جادویی هاگرید طلسم برگشت هاگرید به طرف یکی از مرگ خوارها رفت و با مشت محکم او را روی زمین انداخت. مالفوی که از حالت تشنج خارج شده بود به طرف هری آمد .

" آواداکداورا "

در همین لحظه هری نیز به سمت او یک طلسم مرگ فرستاد طلسم ها با برخورد به هم منحرف شدند و دو تا از افراد وزارتخانه را کشت. هری داد زد:

" کلیپتا موندو "

مالفوی سریع یک سپر محافظ ساخت طلسم هری برگشت و به دیوار خورد . ناگهان نوری در سالن درخشید کسی از در سالن وارد شد .

او ولدمورت بود اسنیپ هم در کنار او آرام راه می رفت ولدمورت چوبدستی اش را بالا گرفت و چرخاند سرعت عمل ولدمورت بالا رفته بود چندین نور سبز از چوبدستی بیرون زد و محکم به سینه ی چندتا از مامورای وزارتخانه خورد و آنها را کشت ولدمورت سریع چوبدستی اش را بالا برد و کمی تکان داد هیچ طلسمی نفرستاد ناگهان پشت ولدمورت چندین دیوانه ساز ظاهر شدند و به سمت سالن راه افتادند ولدمورت با صدای سرد و بی روح داد زد :

" برین. همه رو بکشید "

بعد و لدمورت به مرگ خوارانش که به او نگاه می کردند گفت:

" همه میریم بالا به اداره اسرار زود باشید "

بیشتر مرگ خوار ها به سمت آسانسور رفتند چند نفر دیگر هم از پله ها بالا رفتند و لدمورت و اسنیپ غیب شدند . تعداد دیوانه سازها در حال افزایش بود . تمام آب حوضچه ای که وسط تالار بود یخ زده بود هوا تاریک شده بود رون و هرمیون پیش هری آمدند هر سه داد زدند :

" اکسپکتو پاترونوم "

چند لحظه بعد یک گوزن . یک سمور و یک سگ کوچک نقره ای به سمت دیوانه سازها حرکت کردند ولی آنها به تنهایی نمی توانستند در مقابل آن همه دیوانه ساز مقاومت کنند. مامورای وزارتخانه هم دست به کار شدند اعضای محفل پیش هری آمدند هری داد زد:

" وزارتخونه ایها رو ول کنین بریم به سمت اداره اسرار "

همه به سمت پله ها رفتند و با سرعت شروع به دویدن به سمت طبقه نهم کردند پس از چند لحظه آن ها رسیدند هری به آنها گفت:

" بریم " بعد به سمت دری که در ته راهرو بود رفت مک گونگال گفت:

" نه هری وایسا "

هری ایستاد مک گونگال و آقای کمپل و مودی با هم به سمت در رفتند و آن را باز کردند همه وارد شدند رون و هرمیون و خانم ویزلی و هاگرید آخر از همه وارد سالن شدند به محض اینکه در بسته شد در ها شروع به چرخیدن کردند وقتی ایستاد مک گونگال یکی از آنها را باز کرد و گفت:

" من و مودی و تانکس میریم اینجا "

و آنها وارد شدند و در را بستند سالن دوباره شروع به چرخیدن کرد وقتی ایستاد هری به سمت در رفت و آن را باز کرد چیزی آنجا نبود فقط یک اتاق دراز بود که چندی از وسایل زندگی آنجا بودند هری نفهمید برای چی باید چنین بخشی در اداره اسرار باشد رون سریع هری را کنار زد و گفت:

" من یه صدایی شنیدم اینجا یه کم مشکوکه "

بعد کمی جلو رفت آقای ویزلی داد زد :

" نه رون جلو نرو خطرناکه "

اما رون توجهی نکرد و جلوتر رفت ناگهان چیزی محکم به سر رون خورد و رون روی زمین افتاد هری جلو رفت تا ببیند چه شده یک ضربه ی محکم به شکم هری خورد و او را پخش روی زمین کرد هری به کنار نگاه کرد این امکان نداشت .

پسرخاله اش آنجا ایستاده بود . دادلی در حالی که چوب محکم و ضخیمی در دست داشت به آنها نگاه می کرد. چشمایش قرمز شده بود کمی از گذشته لاغرتر به نظر

می رسید دادلی در حالی که عصبانیت تمام وجودش را گرفته بود داد زد:

" من شما را می کشم. شما خائن ها پدر و مادر منو کشتید شما باید بمیرید "

دادلی چوبش را بالای سرش برد که هری را بزند اما هری خیلی زود چوبدستی اش را در آورد و داد زد:

" پتریفیکوس توتالوس "

چوب دادلی کنار پایش افتاد دست و پای دادلی به هم جفت شد و روی زمین افتاد هاگرید وارد شد دادلی را بغل کرد و همه ی آنها را از اتاق بیرون برد آقای ویزلی گفت:

" هاگرید بدو بیرش به سنت مانگو "

هاگرید در حالی که به دادلی نگاه می کرد گفت:

" نمیتونم برم بالا. همه ی لشکر اسمش رو نبر حمله کردند غولها سراسر شهر رو گرفتند و دارند ویران می کنند بسیاری از دیوانه ساز ها هم آشکارا در شهر پخش شدند ماشین های پلیس ماگل ها مدام دنبال اینا دارن میرن. آرتور. ماگل ها هم وارد بازی شدند "

آقای ویزلی در حالی که تعجب زده به هاگرید نگاه می کرد گفت:

" راست میگی؟ این امکان نداره حالا پاک کردن حافظه ی ماگل ها غیر ممکن میشه . تو از یک راه دیگه برو و اینو برسون به سنت مانگو "

هاگرید هم سرش را تکان داد. هری در حالی که رون را بیرون می آورد گفت:

" اصلا باورم نمیشه "

رون کمی سرش به خاطر آن ضربه ی محکم درد می کرد به محض اینکه در را بستند. تالار به سرعت شروع به چرخیدن کرد وقتی از حرکت ایستاد آقای ویزلی داد زد:

" راه خروج "

بلافاصله یک در باز شد هاگرید درحالی که دادلی در بغلش بود بیرون رفت. در بسته شد دوباره سالن شروع به چرخیدن کرد وقتی از حرکت ایستاد آقای ویزلی طرف دری رفت و آن را باز کرد و گفت:

" من و مولی و رون و هرمیون و فرد و جرج میریم اینجا "

آنها وارد شدند حالا فقط آقای کمپل و جینی و هری آنجا بودند سالن دوباره شروع به چرخیدن کرد وقتی از حرکت ایستاد آقای کمپل به طرف دری رفت اما قبل از اینکه در را باز کند دری باز شد و فیلت و یک و اسلاگ هورن وارد شدند و در را بستند سالن دوباره چرخید هری در حالی که به آن دو نگاه می کرد گفت:

" چی شد؟ دیوانه سازها چی شدند؟ "

اسلاگ هورن که از چرخیدن سالن داشت حالش به هم می خورد گفت:

" هنوز افراد وزارتخانه دارند باهاشون می جنگند تعدادشون خیلی زیاده . نمی شه متوقفشون کرد "

سالن ایستاد آقای کمپل در حالی که آرام به سمت دری می رفت گفت:

" من و آقای پاتر و این خانم میریم تو این اتاق بعدش شما برید به اتاق دیگه "

پرفسور اسلاگ هورن و فیلت و یک سری تکان دادند هری و آقای کمپل و جینی وارد شدند. هری بلافاصله آنجا را شناخت.

آنها در همان تالاری بودند که سیریوس پشت پرده رفته بود هری کمی جلو رفت اما آقای کمپل جلوییش را گرفت و آرام گفت:

" نه آقای پاتر. اینجا یه خورده خطرناکه "

آقای کمپل کمی جلو رفت و به دقت به این ور و آن ور نگاه کرد هری به جینی نگاه کرد او کمی ترسیده بود.

چهره اش نگران نشان می داد .

جینی گفت:

" به نظر من یک چیز اینجا غیر عادیه "

هری گفت: " چه چیزی؟ "

جینی پرده را نشان داد و گفت:

" اوناهاش اون پرده. اون رو میبینی؟ داره تکون می خوره "

هری یاد سیریوس افتاده بود گفت:

" نه چیزی نیست "

نوری درخشید و کل سالن را فرا گرفت هری و جینی با دقت به جلو نگاه کردند تا ببینند چه شده آقای کمپل سریع به طرف جینی و هری رفت و چوبدستی اش رو بالا نگه داشت جینی و هری هم چوبدستی شان را آماده نگه داشتند

هری دید عده ای مرگ خوار از پش دیوار بیرون آمدند اما تعداد آن ها کم نبود . هردفعه تعداد بیشتری نمایان می شدند تعداد آنها به حدود ۳۰ نفر رسیده بود . هری باورش نمی شد ۳۰ نفر در مقابل ۳ نفر . اوضاع خیلی خطرناک شده بود . آنها حتما می مردند امکان نداشت بتوانند کاری بکنند حتی فرار هم نمی توانستند.

## فصل ۳۰: فداکاری که منجر به مرگ شد

هری سریع درون جیب هایش را گشت قرص های قدس را درآورد . یکدونه به جینی داد و گفت:  
" جینی اینو بخور "

جینی کمی به قرص قرمز رنگ نگاه کرد و بعد به هری که درحال خوردن یکی از قرص ها بود گفت :  
" هری این چیه؟ خطرناک که نیست "

در این لحظه یک طلسم سبز رنگ از بالای سر هری رد شد و باعث شد موهایش بسوزد هری که شوکه شده بود  
کمی ایستاد و به جینی گفت:

" جینی بحث نکن بخورش. همین الان "

جینی سرش را تکان داد و قرص را خورد و به هری نگاه کرد اما هری حس می کرد حالش دارد به هم می خورد  
کمی دستش را رو شکمش گذاشت چیزی درون شکمش تکان می خورد هری فکر کرد این هم از وسایل شوخی  
فرد و جرح است . اما چند لحظه بعد دوباره به حالت اول برگشت و حس کرد که خیلی قدرتمند شده به جینی که  
دستش را روی شکمش گرفته بود گفت:

" نگران نباش سریع خوب می شی "

جینی بعد از چند ثانیه دوباره به حالت اول برگشت وقتی برگشتند دیدند آقای کمپل در حال جنگ با مرگ خواران  
هست هری و جینی چوبدستی شان را بالا بردند قدرت خاصی هری را در بر گرفته هری سریع جلو رفت و داد زد:  
"کلیپتا موندو"

طلسمی که هری فرستاد به مرگ خوار خورد و مرگ خوار را به آتش کشید یکدفعه ۴ تا طلسم به سمت هری آمد  
اما هری با سرعتی که بعد از خوردن قرص بدست آورده بود چرخید و طلسم ها از کنار او رد شدند هری به جینی  
نگاه کرد که با سه تا مرگ خوار همزمان در حال جنگ بود هری به مرگ خواری که پیش او آمده بود مشت زد و  
او را کمی آنطرفتر پرتش کرد. آقای کمپل به سرعت در حال جنگ بود طوری سریع

می جنگید که هری فکر میکرد او هم از آن قرص ها خورده . آقای کمپل چوبدستی اش را تکان داد و چندین  
رشته ی سفید رنگ از چوبدستی اش بیرون آمد و ۵ تا از مرگ خواران را به هم چسباند مرگ خوار تپلی پیش  
هری آمد و با صدای زنانه گفت:

" اوه. آقای هری پاتر. پس من رو تعقیب میکنی آره "

طلسم سبز رنگی به طرف هری رفت هری سریع کنار رفت چوبدستی اش را تکان داد و یک طناب زرد رنگ از  
چوبدستی اش بیرون آمد و دور پای بلاتریکس گره خورد . بلاتریکس سریع طناب را با جادو باز کرد و گفت:

" اوه پاتر . داری از همون طلسم های بچه گانه استفاده میکنی؟ "

هری که عصبانی شده بود چوبدستی اش رو طرف بلاتریکس گرفت و داد زد:

" فریدو مانترگا "

بلاتریکس سریع طلسم را دفع کرد و گفت:

" آها پس جادوی سیاه می خوای به کار ببری . الان به یاد میدم جادوی سیاه چیه "

بلا تریکس چوبدستی اش رو تکان داد اما قبل از اینکه کاری بکند در سالن باز شد و اسلاگ هورن و فیلت ویک و مودی و تانکس و مک گونگال در حالی که با تعجب به آنها نگاه می کردند وارد شدند سریع پایین آمدند و چندین طلسم به سمت مرگ خوارها فرستادند و چندین نفر را بیهوش کردند . با ورود آنها تعداد مرگ خواران بیشتر شد پرفسور اسلاگ هورن با سرعت چند نفر را طلسم کرد ولی طلسم بیهوشی به او خورد و او را پرت کرد . هری کمی جلوتر دو نفر را دید که روی سکویی که پرده در آن قرار داشت ظاهر شدند و لدمورت و اسنیپ بودند هری می خواست هرچه سریعتر می خواست و لدمورت رو نابود کنه اما به علت جمعیت زیاد مرگ خواران که جلوی رویشان قرار داشت نمی توانستند کاری بکنند مودی در حالی که چشم جادویش با سرعت می چرخید در حال طلسم کردن مرگ خوارها بود.

هری جینی را دید که چند مرگ خوار حلقه ای دورش درست کرده اند هیچکدام از اعضای محفل متوجه جینی نشده بود. هری سریع دوید و به سمت جینی رفت و محکم زد پس گردن یکی از مرگ خوارها آن مرگ خوار هم برگشت تا ببیند چه کسی پشت سرش هست که طلسم دیوانه کننده هری به او خورد آن شخص روی زمین نشست و مانند دیوانه ها دستش را به طرفین باز کرد و محکم توی سرش زد همه ی مرگ خوارهایی که جینی را حلقه کرده بودند به آن مرد نگاه کردند هری سریع دوید و به چند تایی آنها لگد محکمی زد و دست جینی را گرفت و او را از مرگ خواران دور کرد چندین طلسم سبز رنگ به طرف آنها رفت اما هری جاخالی داد جینی گفت:

" مرسی هری. اوه نگاه کن "

هری به سمتی که جینی نشان میداد نگاه کرد مرگ خواری از آن طرف به سمت آنها می آمد . جینی داد زد:

" آمینو کلیسییر "

مرگ خوار به هوا بلند شد و با سرعت شروع به چرخیدن کرد همه ی افراد به مرگ خوار نگاه کردند. مرگ خوار به طرف زمین سقوط کرد و محکم به زمین خورد . هری و لدمورت را دید که همچنان بی حرکت مانده بود. در چهره ی او خشم پیدا بود . معلوم بود و لدمورت از این که مرگ خوارش توسط یک دختر ۱۶ ساله از پا در می آیند بسیار ناراحت بود مرگ خواری به طرف هری رفت و او را محکم روی زمین انداخت و بالای سر او ایستاد او گری بک بود هری به گری بک نگاه کرد و گفت:

" ای آدم کش تو باید بمیری "

ولی گری بک دست های هری را گرفت و با خوشحالی گفت:

" آخ جون. یه نفر دیگه. حتما خیلی خوشمزه هست "

او روی هری خم شد تا گازش بگیرد اما درخشش نور سبز رنگی آمد و گری بک روی هری افتاد هری گری بک را کنار زد پتیگریو را دید که بالای سرش ایستاده پتیگریو نگران نشان میداد دست نقره ای رنگش که چوبدستی را نگه داشته بود را بالا برد و گفت:

" هری تو یک بار من رو از مرگ نجات دادی . من هم الان تو رو نجات دادم . حالا دیگه کاملا بی حساب

شدیم. باید بی حساب بجنگیم "

پتیگریو چوبدستی اش را طرف هری گرفت.

" آواردا... "

اما هری محکم زیر پای پتیگریو زد پتیگریو روی زمین افتاد هری بلند شد و بالای سرش ایستاد و گفت:

" اصلا باورم نمیشه کسی که چندین سال دوست پدرم بوده بخواد یه روزی بچه اش رو بکشه "

پتیگریو گفت:

" هری نه . من بهترین دوست پدرتم . ببخشید هری . اصلا هواسم سرچاش نبود "

هری چوبدستی اش رو طرف پتیگریو گرفت چند لحظه ایستاد رفتار هری مثل ولدمورت شده بود. هری کمی

چوبدستی اش را پائین آورد نمی خواست این کار را بکند . ناگهان یاد حرف آن پیرمرد افتاد که می گفت یک مرد

چاق و کوتوله همراه ولدمورت به خانه ی پدر و مادر هری رفته و آنها را کشته بود و یاد خاله و شوهرخاله اش

افتاد که پتیگریو آنها را کشته بود. دوباره چوبدستی اش رو طرف پتیگریو گرفت و داد زد:

" آواداکداورا "

نور سبزی درخشید و پتیگریو که سعی داشت بلند شود روی زمین افتاد و مرد. ولدمورت عصبانی شده بود به

اسنیپ که کنارش ایستاده بود گفت:

" برو اسنیپ "

اسنیپ پائین سکو پرید و به سمت آنها رفت . تعداد مرگ خواران کم شده بود اسنیپ به پیش هری رسید و گفت:

" خب پاتر پس . افسون مرگ اجرا می کنی آره ؟ "

اسنیپ چوبدستی اش رو بالا گرفت هری آماده برای نبرد بود هری می خواست بدون کلام طلسم کند چوبدستی

اش رو تکان داد و طلسمی به طرف اسنیپ پرت کرد اسنیپ آن را کمی منحرف کرد و گفت:

" خوبه پاتر پس یاد گرفتی که بدون کلام طلسم کنی؟ "

هری داد کشید :

" بهت نشون می دم "

هری چند طلسم دیگر را بدون کلام فرستاد اما اسنیپ آنها را منحرف کرد هری چوبدستی اش را چرخاند در

ذهنش گفت: " ریپیت آواداکداورا "

۴ یا ۵ طلسم از چوبدستی هری بیرون زد اسنیپ آنها را منحرف کرد. هری چندین طلسم دیگر فرستاد اما باز

نتوانست کاری بکند چوبدستی اش را بالا برد که ناگهان نور سبزی در چندمتری آنجا درخشید و پرفسور فیلت

ویک به سرعت به عقب پرت شد و روی زمین افتاد مک گونگال جیغ کشید:

" نه ه ه ه "

و بالای سر فیلت ویک رفت یکی از مرگ خواران چوبدستی اش رو طرف مک گونگال گرفت و داد زد:

" کیدرو فرسچو "

مک گونگال غیب شد صدای جیغ جینی آمد هری کمی خم شد تا بتواند جینی را ببیند . یکی از مرگ خواران

روی جینی طلسم شکنجه اجرا کرده بود آقای کمپل که تا به حال داشت می جنگید به طرف جینی رفت و سر

راهش چندین مرگ خوار را طلسم کرد. آقای کمپل برای محافظت از جینی بالای سر او ایستاد حالا فقط مودی و

تانکس با هری و جینی و آقای کمپل مانده بودند.

هری به مرگ خواری که طلسم دیوانه کننده را روی او اجرا کرده بود نگاه کرد مرگ خوار بلند شده بود و در میان آن همه طلسم که به این ور و آن ور می رفت در حال رقصیدن بود. هری به مرگ خواری که مک گونگال رو طلسم کرده بود نگاه کرد آن مرگ خوار به بقیه با خوشحالی گفت:

" فرستادمش آزکابان "

و بعد شروع به خنده کرد هری چوبدستی اش رو طرف آن مرگ خوار گرفت و داد زد:

" هویر کرونداپس "

طلسم به آن مرگ خوار خورد و او روی زمین افتاد اسنیپ جلوی هری را گرفت و او را کمی به عقب هل داد هری چوبدستی اش رو طرف اسنیپ گرفت و یک طلسم بیهوشی به طرف فرستاد اسنیپ طلسم را به طرف هری برگرداند اما جلیقه ی هری طلسم را به طرف اسنیپ برگرداند اسنیپ دوباره طلسم را به طرف هری فرستاد اما طلسم دوباره به طرف اسنیپ رفت. اینقدر این کار تکرار شد که طلسم قدرتش رو از دست داد و از بین رفت. هری بار دیگر نگاهی به مرگ خوارها کرد تعداد آن ها فقط به ۱۵ تا رسیده بود مودی یک طلسم بیهوشی بهش خورده بود و روی زمین افتاده بود مرگ خوارها به تانکس حمله کردند تانکس چندتای آنها را طلسم کرد اما بعد محکم از روی زمین بلند شد و به آنطرف سالن پرت شد آقای کمپل که جلوی جینی ایستاده بود با چوبدستی اش یک طرح مواجی روی هوا کشید و با این کار چندین مرگ خوار به عقب پرت شدند. هری کمی به دور و بر نگاه کرد اسنیپ آنجا نبود معلوم نبود کجا رفته بود.

هری به طرف ولدمورت حرکت کرد اکنون تعداد مرگ خوار ها کم شده بود. در سالن دوباره باز شد هری نگاه کرد و رون و هرمیون رو دید که با سرعت به طرف هری

می آمدند وقتی پیش هری رسیدند با ترس به ولدمورت نگاه کردند و آرام گفتند:

" هری به ما حمله شد ما هم اومدیم شما رو پیدا کنیم بقیه در حال جنگن جرج کمی زخمی شده ولی بقیه هنوز دارن میجنگند ما تونستیم فرار کنیم "

تعداد مرگ خواران به ۸ نفر رسیده بود زیر پای آنها کلی مرگ خوار بیهوش افتاده بودند جینی که کمی سرحال شده بود پیش آنها آمد و گفت:

" چیکار باید بکنیم هری؟ الان همه ی... "

اما قبل از اینکه جینی حرفش را تموم کند ولدمورت به آنها نگاهی کرد و از روی سکو پائین آمد. هری داد زد:

" اون داره میاد فرار کنین "

اما آنها فرار نکردند. آنها در حالی که چوبدستی شان را بالا آورده بودند گفتند:

" نه هری ما تو رو تنها نمی زاریم "

هری خواست چیزی بگوید اما ولدمورت خیلی سریع چوبدستی اش رو بالا گرفت و طلسم مرگ را به طرف آن ها فرستاد اما هری سپر محافظی ساخت و طلسم را دفع کرد آنها از همدیگر کمی فاصله گرفتند ولدمورت چوبدستی اش رو بالا گرفت و گفت:

" شما ها همیشه مانع کارهای من بودید باید کشته بشین. "

ولدمورت چوبدستی اش رو چرخاند هرمیون محکم روی زمین افتاد و شروع به داد و فریاد کشیدن کرد ولدمورت طلسم شکنجه را روی هرمیون اجرا کرده بود رون کنار هرمیون رفت و کمی به او نگاه کرد بعد بلند شد و

چوبدستی اش رو طرف وادمورت گرفت انگار نه انگار که جلویش یکی از قدرتمند ترین جادوگرای قرن ایستاده بود رون طلسمی به طرف وادمورت فرستاد . وادمورت طلسم را به راحتی دفع کرد در حالی که با تعجب به رون نگاه می کرد گفت:

" مثل اینکه خیلی گستاخی . فرستادن طلسم به طرف وادمورت فقط مرگ به همراه داره "

وادمورت چوبدستی اش را طرف رون گرفت و طلسم سبز رنگی را به طرفش فرستاد هرمیون که از حالت شکنجه خارج می شد در حالی که پاهایش می لرزید بلند شد و داد زد : " نه ه ه ه ه "

هرمیون جلوی رون پرید طلسم مرگ محکم به هرمیون خورد و او را نقش بر زمین کرد. صدای فریاد رون و خنده ی وادمورت در هم پیچید.

## فصل ۳۱: نابودی اولین روح

رون در حالی که از عصبانیت قرمز شده بود به ولدمورت نگاه می کرد که در حال خندیدن بود. رون از کوره در رفت و به ولدمورت حمله کرد هری داد زد:

" نه رون اینکار رو نکن "

رون به ولدمورت نزدیک شد چوبدستی اش رو طرف ولدمورت گرفت و داد زد:

" آواداکداورا "

ولدمورت سریع با حرکت چوبدستی اش طلسم را ایستاند و به رون گفت:

" اجرای طلسم مرگ کار هرکسی نیست. "

طلسم با سرعت به سمت رون رفت و محکم به او خورد هری داد زد:

" نه ه ه ه ه "

و به سمت رون رفت . رون روی زمین افتاده بود . هری جینی را دید که کمی از معرکه دور شده بود ولدمورت رو به جینی کرد و گفت:

" خانم کوچولو ترسیدی آره؟ فکر کنم شما جادوگر بزرگی باشید که تونستید با انجام طلسم سیاه مرگ خوارم را به

این روز درآورده باشید. من نمیتونم این روح ها رو درون خودم نگه دارم کمی اذیت میکنم "

بعد ولدمورت خندید هری منظورش را نمی فهمید . جینی هم که گوشه ای بود با تعجب و ترس به ولدمورت نگاه میکرد ولدمورت ادامه داد:

" بهتره یکی از روح هام رو وارد بدنت کنم ... "

هری داد زد:

" نه ه ه ه ه "

و به سمت ولدمورت که به طرف جینی می رفت دوید اما ولدمورت هری را به

گوشه ای پرت کرد و پاهایش را افسون کرد که نتواند کاری بکند.

هری داد زد:

" نه. جینی فرار کن نزار بهت نزدیک بشه "

اما جینی از ترس نمی توانست حرکت کند ولدمورت در فاصله ی یک متری جینی ایستاد و زیر لب چیزی گفت

هری نمی توانست از پایش استفاده کند ولی از چوبدستی اش میتوانست استفاده کند چوبدستی اش را طرف

ولدمورت گرفت و داد زد:

" آواداکداورا "

اما ولدمورت آن را دفع کرد هری چند بار دیگر طلسم فرستاد اما باز اتفاقی نیفتاد روح نقره ای رنگ ولدمورت از بدنش خارج شد و به سمت بدن جینی حرکت کرد هری میدانست دیگر همه چیز تمام شده . اما در آخرین لحظه یاد نابود کردن جاودانه ساز در دفتر مک گونگال افتاد هری چوبدستی اش را طرف روح گرفت و سعی کرد وردش

را به یاد بیاورد اما نیازی به این کار نبود قبل از اینکه هری بخواند آنها را به یاد بیاورد کلمات از دهانش خارج شد:

" کیلراکسون هورکراسیبرات فریکالونومیلیوم "

نور آبی رنگی در محل پخش شد روح و لدمورت در حالی که سعی میکرد از طریق دست جینی وارد بدنش بشود ایستاد و شروع به داد و فریاد کشیدن کرد و لدمورت واقعی که دید روحش دارد از بین می‌رود داد زد:

" نه ه ه ه .... آواداکداورا "

طلسم سبز رنگ به طرف هری رفت اما هری نمی‌خواست دفاع کند او بیشتر تمایل به نابود کردن آن روح داشت طلسم تا یک متری هری رسید که صدای در نزدیکی هری داد زد:

" ایلی تارکروس "

طلسم به هری خورد و سپر محافظی دور هری درست شد و با این کار طلسم سبز رنگ و لدمورت به طرف خودش رفت و لدمورت آن را منحرف کرد. حالا دیگر روح و لدمورت کامل از بین رفته بود و لدمورت داد زد:

" نه "

و به آقای کمپل که این سپر محافظ را برای هری ساخته بود نگاه کرد آقای کمپل آخرین مرگ خوار را نیز بیهوش کرد و به طرف و لدمورت رفت . با وجود سرعت عمل زیاد ولی باز به پای و لدمورت نمی‌رسید و لدمورت آقای کمپل را به هوا فرستاد در حالی که آقای کمپل در حال سقوط بود و لدمورت چوبدستی اش را طرف او گرفت و داد زد:

" آواداکداورا "

و آقای کمپل را معلق در بین زمین و هوا کشت. وقتی آقای کمپل به زمین افتاد مرده بود . هری به جینی علامت داد که فرار کند جینی هم با سرعت به طرف در خروجی سالن رفت و لدمورت برگشت و چندین طلسم به طرف جینی فرستاد اما بعضی از آنها به خاطر وجود جلیقه منحرف شدند و بعضی دیگر به در و دیوار خوردند جینی در سالن را باز کرد و خارج شد .

حالا فقط و لدمورت و هری در آن سالن بودند و لدمورت به هری نگاه کرد هری حس کرد پاهایش دوباره قدرت راه رفتن پیدا کرده از جایش بلند شد و چوبدستی اش را طرف و لدمورت گرفت و لدمورت خندید و گفت:

" آره پاتر . مثل پدرت می‌خوای با من بجنگی . پدرت کشته شد . توهم کشته می‌شی "

و و لدمورت یک طلسم مرگ به طرف هری فرستاد اما هری سپری ساخت و طلسم را دفع کرد . و لدمورت دوباره ادامه داد:

" اون شب من و پتیگریو رفتیم خونتون....من پدر و مادرتو کشتم ولی موقعی که پیش تو رسیدم نتونستم کاری بکنم و از بین رفتم. پتیگریو هم لباس و چوبدستی مو اون شب برداشت و فرار کرد چون میدانست چند دقیقه بعد تمام ماگلهای احمق به خاطر سرو صدا می‌ریزند اونجا. اون شب من ناکام ماندم "

هری به طرف و لدمورت چندین طلسم فرستاد نمی‌خواست و لدمورت دوباره آن روزها را یاد هری بیاورد و لدمورت افسونها را به طرف خود هری برگردوند ولی به خاطر جلیقه ی فرد و جرج طلسم ها منحرف شدند . و لدمورت گفت:

" اما قبلش من چندین جاودانه ساز ساخته بودم که از من حفاظت می کردند . تا اینکه چندین سال قبل روک باریلوس اون پیرمرد احمق و فوضول موضوع رو فهمید و به همراه ریگولاس رفتند سراغ جاودانه ساز و اون رو از غار بیرون آوردند و در خانه ی پدر و مادرت مخفی کردند من فکر میکردم این کار به تنهایی توسط ریگولاس انجام شده چون ریگولاس اون معجون رو خورده بود. ولی اشتباه میکردم الان چندین ماهه اشتباهم رو جبران کردم و اون پیرمرد رو کشتم."

ولدمورت شروع به خندیدن کرد هری هیچ کاری نمیکرد فقط چوبدستی اش رو بالا نگه داشته بود تا به محض حمله اقدام کند ولدمورت ادامه داد:

" شما سه نفر..."

ولدمورت در حالی که به رون و هرمیون که روی زمین افتاده بودند و بعد به هری اشاره میکرد گفت:  
" شما سه نفر رفتید خونه ی پدر و مادرت و اون جاودانه ساز رو گرفتید ولی دیوانه سازهای من اونو ازتون دزدیدند. فرقی به حالم نداشت چون چند لحظه قبل خودت اون رو از بین بردی. ولی بعد از این که شما از خونه ی اون پیرمرد بیرون آمدید من فهمیدم اون پیرمرد هم تو دزدیدن جاودانه ساز دست داشته بنابراین وقتی شما از خونه بیرون رفتید من رفتم اونجا و اون پیرمرد رو کشتم"

هری چوبدستی اش رو کمی بالاتر برد فکر کرد ولدمورت قرار است یک دفعه به او حمله کند ولدمورت کمی حرکت کرد و به سمت هری رفت هری هم کمی عقب تر رفت ولدمورت ادامه داد:

" اون موقع که شما برگشتید پیش پیرمرد..."

هری دید اسنیپ پشت ولدمورت ظاهر شد ولدمورت کمی مکث کرد و دوباره ادامه داد:

" اون موقع که شما برگشتید خونه ی اون پیرمرد من اسنیپ را فرستادم دنبال شما که شما رو بکشد . درسته اسنیپ "

اسنیپ پشت ولدمورت کمی سر تکان داد ولدمورت هنوز هم به طرف هری جلو

می رفت و هری عقب تر می رفت . ولدمورت گفت:

" اما اسنیپ کارش رو خوب انجام نداد. اون قصد نداشت شما رو بکشد به همین خاطر من از پشت درخت ها روی اون طلسم ایمپریوس اجرا کردم و اون رو مجبور کردم تا به شما حمله کنه "

هری دید اسنیپ که پشت ولدمورت ایستاده بود کمی اخم هایش در هم رفت هری حالا فهمیده بود که وقتی آنها با اسنیپ می جنگیدند چه کسی پشت درخت ها بود و علت این تغییر ناگهانی اسنیپ موقع جنگ با آنها چی بود ولدمورت خندید حالا هری آن قدر عقب رفته بود که پشتش به دیوار می خورد ولدمورت گفت:

" حالا دیگه نمی خوام کسی رو برای کشتن تو مامور کنم الان خودم تورو می کشم "

هری نمی دانست در مقابل طلسم سبزی که به طرف او می آمد چه کار کند فقط کمی خم شد و طلسم به دیوار خورد هری سریع از کنار دیوار فرار کرد و از ولدمورت فاصله گرفت ولدمورت گفت:

" هری تو که نمی خوای فرار کنی هان؟ "

هری به ولدمورت نگاه کرد او نباید فرار می کرد . هری داد زد:

" نه من فرار نمی کنم "

ولدمورت خندید و گفت:

"خوبه پس باید بجنگی وگر نه مثل اون احمق گرگ نما می کشمت"  
هری ابتدا نفهمید ولدمورت منظورش به چه کسی هست اما بعد کمی فکر کرد و گفت:  
"لوپین؟"

ولدمورت با شدت بیشتری خندید و گفت: "آره . بعد از اینکه اونو از بین بخاری ها دزدیدیم چندین مرگ خوار  
خوب من را کشت. اون داشت خیلی اطلاعات جمع می کرد. خطرناک شده بود. به همین خاطر کشتمش. آخرین  
لحظه های زندگی شو یادمه چه قدر ترسیده بود"

ولدمورت در حالی که می خندید چوبدستی اش رو بالا برد .هری چیزی نگفت خیلی عصبانی شده بود ولدمورت  
کل کسانی را که به او نزدیک بودند را کشته بود. پدر و مادرش . سیریوس . دامبلدور. خاله و شوهرخاله اش. رون  
و هرمیون و لوپین اگر بیشتر از این زنده می بود بیشتر آدم می کشت هری باید ولدمورت را می کشت . خشمی  
بی پایان هری را در بر گرفت هری چوبدستی اش رو بالا گرفت و داد زد:  
"اویرانداتوگرواندا"

هری به دو نفر تبدیل شد ولدمورت خندید و این خشم هری را بیشتر می کرد ولدمورت گفت:  
" فقط همین پاتر؟ تو می خوای اینجوری بامن بجنگی؟"  
هری داد زد:

" نه الان بهت نشون می دم"

هری بار دیگر فریاد زد:

"تامیروکتور لیریکاپس"

هر دو قسمتی که هری به آن ها تبدیل شده بود ناپدید شدند. ولدمورت کمی تعجب زده شده بود. کمی به اینور و  
آن ور نگاه کرد . دیگر نمی خندید او آرام به اسنیپ گفت:  
" اسنیپ تا وقتی بهت دستور ندادم کاری نکن."

اسنیپ پشت سر ولدمورت خنده ای از روی تمسخر کرد که ولدمورت متوجه نشد.

ولدمورت چوبدستی اش رو بالا برد و گفت:

"خب. حالا جنگ مون رو شروع می کنیم . باید بگم من تا به حال تمام مخالفانم رو از سر راه برداشتم . فقط تو  
موندی پاتر. اگر من تو رو از میان بردارم دیگر هیچ مانعی برای حکومت بر کل موجودات ندارم"

هری دید ولدمورت دارد به طرف آنها می آید . هردو هری داد زدند:

"فلیکتوفریم اوراندا"

سرعت ولدمورت کم شد و به سرعت آنها اضافه شد هردو هری چرخیدند و به سمت ولدمورت چندین طلسم  
فرستادند با این که ولدمورت آنها را نمی دید و یا اینکه سرعتش به آنها نمی رسید ولی باز خیلی خوب طلسم ها را  
دفع کرد .

هر دو کمی به سمت چپ رفتند و چوبدستی شان را طرف ولدمورت گرفتند و داد زدند:

"یونیبیدوک دارلینو"

ولدمورت هم آنها را دفع کرد هری فهمید چیکار باید بکند او باید بی کلام به سمت ولدمورت طلسم می فرستاد تا  
او را غافلگیر کند.

فقط ۲ روح در بدن و لدمورت مانده بود که هری باید هرچه سریعتر آنها را از بین می برد.

آنها بی کلام به طرف و لدمورت ۲ طلسم مرگ فرستادند اما و لدمورت برای خود سپر محافظی درست کرد و طلسم ها را برگردوند آنها هم مجبور شدند برای خود سپر محافظی بسازند و لدمورت کمی چوبدستی اش رو چرخاند. زمین سنگی آن سالن موج گرفت. هری هیچوقت چنین چیزی ندیده بود آنها مجبور شدند از روی موجی که ۳۰ سانتی متر طولش بود و هر لحظه بلندتر می شد بپرند و لدمورت چندین بار زمین را موج داد که آنها دو طلسم به طرف و لدمورت فرستادند و لدمورت دو نفر از مرگ خوارها را از روی زمین بلند کرد و جلوی طلسم ها برد که در نتیجه آن دو طلسم به مرگ خوارها خوردند و لدمورت مرگ خوارها را از روی زمین انداخت و چندین صندلی را بلند کرد و به طرف آنها فرستاد با این که نامرئی بودند ولی و لدمورت خوب توانسته بود نشانه گیری کند با این حال چون آنها سرعت عمل زیادی بدست آورده بود سریع کنار رفتند و صندلی به دیوار خورد هری یاد طلسم دودزای فرد و جرج افتاد هری هیچ وقت نتوانسته بود آنها را امتحان کند. حتی وقتی در پناهگاه نیز بود این طلسم را امتحان نکرده بود.

حالا وقتش بود هر دو چوبدستی شان را بالا گرفت و در ذهنشان گفتند:  
" لا کرت مونو کیزان "

## فصل ۳۲: بازگشت سیریوس

دود قرمز رنگ همه جا را فرا گرفت. آنها به راحتی میتوانستند همه جا را ببینند اما ولدمورت و اسنیپ نمی توانستند جایی را ببینند هردو نزدیک ولدمورت رفتند چوبدستی شان رو تکان دادند و دو طلسم مرگ به طرف ولدمورت فرستادند با این که آنها بدون کلام طلسم را فرستاده بودند ولی با این حال ولدمورت توانست از صدای آن بفهمد که طلسمی دارد به طرف او می رود و برای خود سپر محافظی درست کرد .

هر دو هری کمی به ولدمورت نزدیک تر شدند و چندین طلسم مختلف را اجرا کردند ولی هیچ کدام از آن ها به ولدمورت نخورد و ولدمورت توانست همه ی آنها را دفع کند هری با سرعت طلسم ها را به طرف ولدمورت می فرستاد ولدمورت چوبدستی اش را تکان داد و هر دو هری به سمت عقب پرت شدند قدرت طلسم آنقدر زیاد بود که اسنیپ در فاصله ۵ متری آنها تعادلش را از دست داد و توانست بعد از مدتی تلو تلو خوردن بایستاد هردو هری بلند شدند دود قرمز رنگ از بین رفته بود ولدمورت با صدای بلند گفت:

"پاتر تو تابه حال طلسم هاتو نشون دادی حالا نوبت منه که قدرتم رو بهت نشون بدم"

ولدمورت کمی ایستاد تا دود قرمز رنگ کاملا از بین برود . بعد از ناپدید شدن دود ولدمورت چوبدستی اش رو تکان داد مشعل هایی که برای روشنایی سالن بودند افروخته شدند و سالن کمی روشن تر شد ولدمورت گفت:

"خوب حالا بیا ببینم چیکار میکنی پاتر"

هر دو طرف ولدمورت رفتند و به طرف او طلسم فرستادند ولدمورت طلسم ها را دفع کرد ولدمورت چوبدستی اش رو بالا برد و آتش سیاه رنگی به طرف آنها فرستاد اما هردو جاخالی دادند و آتش از کنارشان رد شد. هری از اینکه ولدمورت بااینکه هردو نامرئی بودند می توانست جای آنها را تشخیص بدهد تعجب کرد .

ولدمورت چوبدستی اش را تکان داد و زمین شروع به لرزیدن کرد هردو هری تعادلشان را از دست دادند و روی زمین افتادند. ولدمورت دوباره چوبدستی اش رو تکان داد اما قبل از اینکه ولدمورت کاری بکند آنها دو طلسم فلج کننده به طرف ولدمورت فرستادند اما ولدمورت آنها را منحرف کرد.

زمین لرزه متوقف شد ولدمورت دو طلسم با چوبدستی اش بوجود آورد هر دو طلسم به طرف آن دو هری رفتند آنها کمی خود را کنار کشیدند طلسم به دیوار خوردند و دوباره به سمت آنها رفتند آنها هم جاخالی دادند طلسم ها منحرف شدند به دیوار خوردند و دوباره به سمت آنها رفتند ولدمورت محلی که هردو ایستاده بودند را فهمید و دو طلسم مرگ به طرف آنها فرستاد اما طلسم مرگ به طلسم هایی که طرف آنها می رفتند برخورد کرد و منفجر شدند آها سرشان را کمی خم کردند تا آسیبی به آنها نرسد.

ولدمورت طلسمی به سمت آنها فرستاد که به سمت خودش برگشت ولدمورت هم طلسم را به سمت بالا منحرف کرد طلسم هم محکم با چلچراغ روی سقف برخورد کرد و چلچراغ پائین کنار ولدمورت افتاد ولدمورت چوبدستی اش را کمی تکان داد الماسهایی که برای زینت به چلچراغ آویزان شده بودند از جا درآمدند و به سمت آن دو رفتند هردو هری با چوبدستی حرکت الماس ها را که به طرف آنها می آمدند کند کردند.

ولدمورت گفت:

"خوبه پاتر پس معلومه جادوگر خوبی هستی. اما این رو بدون نمیتونی در مقابل من دوام بیاری. تو می میری"

هر دو هری داد زدند:

"خواهیم دید کی می میره"

ولدمورت خندید از روی صدای آنها تشخیص داد که کجا هستند . چندین طلسم به طرف آنها فرستاد اما آنها سپری ساختند و همه را به طرف ولدمورت منحرف کردند ولدمورت هم آنها را به طرفی فرستاد. آنها که عصبانی شده بودند خواستند هواس ولدمورت را با یک چیز پرت کنند تا بتوانند به او حمله کنند چوبدستی شان را بالا گرفتند و در ذهنشان گفتند:

"سیدرا لور کورپوس"

یک گوی درخشان از چوبدستی شان بیرون زد و بالای سالن رفت آن گوی نور زیادی در محل پخش کرد. معلوم بود که این طلسم مثل طلسم دودزای فرد و جرج بود. به نظر می آمد این نور فقط برای ولدمورت و اسنیپ آزار دهنده بود هر دو هری چرخیدند ولدمورت چشمش را بسته بود یکی از هری ها پشت ولدمورت رفت و دیگری جلوی او ایستاد چندین طلسم به طرف ولدمورت فرستادند اما ولدمورت با چشم بسته آنها را دفع کرد هر دو هری از پشت و جلو به ولدمورت نزدیک شدند و چند طلسم دیگر فرستادند اما ولدمورت آن طلسم ها را نیز منحرف کرد نور داخل سالن در حال کم شدن بود هر دو هری دوباره چوبدستی شان را بالا بردند و آن طلسم را دوباره اجرا کردند کل سالن دوباره درخشید ولدمورت که چشمانش کمی باز شده بود دوباره چشمانش را بست هر دو هری آنقدر به ولدمورت نزدیک شدند که تنها با او ۵ قدم فاصله داشتند آنها چوبدستی شان را طرف ولدمورت گرفتند یک فکر جدید به سرشان خطور کرد که حتما اثر میکرد هر دو در ذهنشان چندین بار تکرار کردند:

"ریبیت آواداکداورا"

چندین طلسم سبز به طرف ولدمورت رفتند ولدمورت فرصت زیادی برای منحرف کردن آنها نداشت چون فاصله آنها با ولدمورت خیلی کم بود . ولدمورت توانست با ساختن سپر محافظ از خود دفاع کند چندین طلسم به سپر محافظ برخورد کردند و به سمت هری برگشتند هری هم جاخالی داد سپر محافظ ولدمورت در هم ریخت و ۳ طلسم که هنوز منحرف نشده بودند به طرف ولدمورت رفتند ولدمورت باجاخالی دادند دو تای آنها را رد کرد اما طلسم آخر محکم به سینه ی ولدمورت برخورد کرد.

ولدمورت به عقب پرت شد.

یک روح نقره ای رنگ از جسم ولدمورت که روی زمین افتاده بود جدا شد و ناپدید شد. هری دوباره ضد طلسم دوتا شدن و نامرئی شدن رو گفت و به حالت معمولی برگشت. هری به اسنیپ نگاه کرد اسنیپ با تعجب به آنها نگاه میکرد هری بالای سر ولدمورت که روی زمین افتاده بود رفت ولدمورت تکانی نمی خورد هری فکر می کرد ولدمورت یک روح دیگر هم در جسمش دارد . اما آن طور که هری می دید ولدمورت کاملا مرده بود هری لبخندی زد او موفق شده بود ولدمورت رو بکشد بلند شد و پشتش را به ولدمورت که روی زمین افتاده بود کرد به پرده ای که سیریوس ۲ سال قبل پشت آن رفته بود نگاه کرد.

خیلی حیف شده بود که سیریوس رفته بود حالا که هری ولدمورت را نابود کرده بود تنها شده بود هیچکس دیگر را غیر از ویزلی ها نداشت که پیششان برود. هری هنوز هم باورش نمی شد که توانسته است ولدمورت را به این راحتی بدون اینکه خودش آسیب ببیند نابود کند.

در همین فکر بود که نور طلایی رنگی درخشید و طلسمی محکم به هری برخورد کرد هری به طرف پرده پرت

شد و کنار پرده افتاد. به عقب نگاه کرد. اول فکر میکرد اسنیپ این کار را کرده اما وقتی کمی نگاه کرد دید و لدمورت در حال بلند شدن از روی زمین هست. هری احساس کسل بودن کرد. و لدمورت که بلند شده بود خندید و گفت:

"آه. پاتر برات واقعا متاسفم. هرکی بخواد با و لدمورت از این شوخیها بکنه باید بمیره. من روت طلسمی اجرا کردم که تو رو به مرگ تدریجی دچار میکنه. اول کل نیروت رو از تو میگیره. چه نیروی جادوگری و چه نیروهای دیگر بعدش تو می میری"

خنده ی و لدمورت شدید تر شد هری دنبال چوبدستی اش گشت اما نمی دانست کجا هست. موقعی که طلسم به او برخورد کرد چوبدستی اش از دستش افتاده بود هری بعد از کمی گشتن اون رو یافت زیر پای و لدمورت افتاده بود چشمان هری گرد شد و لدمورت هم متوجه شد و زیر پایش را نگاه کرد. با دیدن چوبدستی هری چشمان قرمز رنگش برقی زد چوبدستی را از روی زمین برداشت. کمی به چوبدستی نگاه کرد و بعد گفت:

"آه. اینم مثل چوبدستی منه. پس میشه این کار رو کرد"

هری با تعجب به و لدمورت نگاه کرد نمیدانست او از چه کاری صحبت می کند و لدمورت به هری نگاه کرد و خندید. و لدمورت نوک چوبدستی هری را به نوک چوبدستی خودش وصل کرد و زیر لب چیزی گفت. بعد از چند لحظه چوبدستی هری تکانی خورد. چوبدستی هری مانند خمیر شل شده بود بعد از مدتی چوبدستی هری از طریق نوک چوبدستی و لدمورت وارد چوبدستی و لدمورت شد هری تابه حال چنین چیزی را ندیده بود. و لدمورت چوبدستی اش رو طرف هری گرفت و گفت:

"پاتر این یک طلسم قدیمیه وقتی دو چوبدستی مثل هم باشه آنها رو تبدیل به یک چوبدستی میکنه که قدرتش از هر دو چوبدستی بیشتر میشه. خیلی بیشتر"

و لدمورت کمی مکث کرد هری به چوبدستی و لدمورت که در حقیقت اون چوبدستی هم مال او بود و هم مال و لدمورت نگاه کرد و لدمورت ادامه داد:

"وقتی چوبدستی قوی بشه میتونه قدرت خیلی از طلسم ها رو بالا بیره. به همین خاطر مرگ خوارهای من الیوندر رو از داخل مغازه اش دزدیدند. من می خواستم اون برای من چندتا چوبدستی شبیه چوبدستی خودم درست کنه اما اون گفت که پری که وسط چوبدستیم هست مال ققنوس دامبلدوره. من هم وقتی دیدم که الیوندر نمی خواد همکاری کنه کشتمش"

تمام عضلات هری درد گرفتند. هری حس کرد این ها همش به طلسمی که و لدمورت روی او اجرا کرده بود مربوط بود. هری باورش نمی شد که درحال مرگ هست او به مرگ تدریجی دچار شده بود. هری حس کرد پرده کمی تکان خورد ولی این معمولی بود و لدمورت چوبدستی اش را طرف هری گرفت و گفت:

"خب پاتر تو تا الان هم خیلی زیاد جلو رفتی تو ۲ روح من رو ازم گرفتی و من رو ضعیف کردی. حالا باید بمیری"

و لدمورت کمی به هری نگاه کرد و داد زد:

"آوادا...."

هری متوجه اسنیپ نشده بود او از پشت روی و لدمورت پریده بود و و لدمورت را روی زمین انداخته بود و لدمورت سریع اسنیپ را به کناری پرت کرد. چوبدستی اش رو طرف اسنیپ گرفت تا او را طلسم کند اما صدای کلفتی در

کنار هری داد زد:

"ایمپدیمنتا"

ولدمورت چوبدستی اش رو برگرداند تا طلسمی که به طرفش می آمد را دفع کند اسنیپ هم از روی زمین بلند شد و چوبدستی اش رو طرف ولدمورت گرفته . هری به مردی که کنارش ایستاده بود نگاه کرد.

هری باورش نمی شد این امکان نداشت . شاید داشت خواب می دید یا شاید طلسمی که ولدمورت روی او اجرا کرده بود چنین احساس توهمی در هری بوجود آورده بود. سیریوس بلک جلوی هری ایستاده بود و چوبدستی اش را طرف ولدمورت گرفته بود هری گفت: "سیریوس"

سیریوس کمی به هری نگاه کرد چشمانش قرمز شده بود کمی لاغرتر و رنگ پریده تر از قبل شده بود هری با خوشحالی به سیریوس نگاه کرد . یه حس عجیبی به او می گفت که چیزی که می بیند خواب و خیال نیست و واقعا سیریوس برگشته است.

ولدمورت از روی زمین بلند شد و چوبدستی اش رو طرف سیریوس گرفت. بعد از چند لحظه ولدمورت هم مانند هری به سیریوس با تعجب نگاه کرد و گفت:

"بلک؟ این امکان نداره تو مرده بودی"

اسنیپ بدون توجه به سیریوس طرف ولدمورت طلسمی فرستاد اما ولدمورت به راحتی طلسم را دفع کرد و به اسنیپ گفت:

"میدونستم... می دونستم که طرف دامبلدوری... درسته که تو خیلی خوب میتونی افکار بقیه رو بخونی ولی باید اینو بدونی که امکان نداره من گول تو رو خورده باشم. وقتی ناگهانی دوباره به طرفم برگشتی به رفتارت شک کرده بودم..."

اسنیپ دوباره طلسم دیگری فرستاد ولدمورت حرفش را قطع کرد و طلسم را منحرف کرد سیریوس هم کمی جلوتر رفت و طلسمی به طرف ولدمورت فرستاد . ولدمورت آن طلسم را دفع کرد و شروع به حمله کرد. طلسم ها مرتب به اینور و آن ور می رفتند هری به آنها نگاه می کرد ولدمورت با حرکت چوبدستی اش زمین را موج داد و میزها و صندلی ها را تکان داد ولدمورت دوباره چوبدستی اش را تکان داد و سیریوس را به طرفی پرت کرد . اما سیریوس خیلی سریع بلند شد و چندین طلسم به طرف ولدمورت فرستاد ولدمورت همه طلسم ها را برگرداند .

اسنیپ هم چندین طلسم رنگارنگ به طرف ولدمورت فرستاد اما ولدمورت همه را به سمت بالا منحرف کرد طلسم ها به سقف خورد و گچ سقف ریخت . هری هنوز هم از اینکه اسنیپ به ولدمورت حمله می کرد . این امکان نداشت که اسنیپ طرف دامبلدور باشد مگر امکان داشت کسی طرفدار یک نفری باشد و او را بکشد؟ چنین چیزی هرگز امکان نداشت. طلسم سبز رنگی از کنار هری گذشت و این باعث شد هری از این فکر بیرون بیاید . هری دوباره به آنها نگاه کرد ولدمورت که قدرتش کمتر شده بود داشت با آنها مبارزه میکرد اسنیپ با حرکت چوبدستی ولدمورت به طرفی پرت شد ولدمورت کمی چوبدستی اش را تکان داد و سیریوس هم به گوشه ای پرت شد ولدمورت دوباره چوبدستی اش رو طرف هری گرفت و داد زد:

"آوادا..."

اما دوباره اسنیپ از پشت به ولدمورت حمله ور شد و خودش را روی ولدمورت انداخت با این کار چوبدستی از دست ولدمورت خارج شد و روی زمین افتاد سیریوس هم چوبدستی اش را تکان داد و چوبدستی ولدمورت که

روی زمین افتاده بود به هوا بلند شده و به پیش هری پرت شد. چوبدستی کنار هری افتاد و شروع به قل خوردن کرد اما قبل از اینکه چوبدستی به پشت پرده برود هری آن را گرفت . هری آن مدت احساس کسل کننده ای داشت که پس از دردست گرفتن چوبدستی کمی آن حالت از بین رفت. هری بلند شد و چوبدستی اش را طرف ولدمورت گرفت . ولدمورت اسنیپ را دوباره محکم به طرفی پرت کرد و بلند شد ولدمورت خندید و گفت:

"پاتر تو می خواهی حمله کنی؟ باشه بکن اما اینو بدون که من برای جادو کردن نیازی به چوبدستی ندارم. اینو هم باید بدونی که چه تو منو بکشی و چه نکشی بالاخره

می میری"

هری این را میدانست اما باید تا جایی که می توانست در برابر ولدمورت مقاومت می کرد.

## فصل ۳۳: اعترافات اسنیپ

هری چند طلسم به طرف ولدمورت فرستاد اما ولدمورت آنها را با حرکت دستانش منحرف کرد. ولدمورت دستانش را کمی حرکت داد. با این کار مشعل های سالن شعله ور شدند و آتش آنها به طرف ولدمورت رفت ولدمورت آنها را گرفت و به طرف هری فرستاد هری کمی کنار رفت و گلوله های آتش به پرده خوردند اما پرده نسوخت. هری دوباره چند طلسم به طرف ولدمورت فرستاد و به ولدمورت نزدیک تر شد ولدمورت چندین صندلی را به هوا برد و جلوی طلسم ها گرفت صندلی ها به محض اینکه طلسم هری به آنها خورد تکه تکه شدند هری به ولدمورت نزدیک تر شد ولدمورت ضعیف تر شده بود او دو روحش را از دست داده بود و چوبدستی هم نداشت سیریوس از پشت ولدمورت به طرف او طلسمی فرستاد ولدمورت هم چرخید و با دستش طلسم را منحرف کرد حالا سیریوس و اسنیپ از روی زمین بلند شده بودند و چوبدستی به دست به طرف ولدمورت می رفتند سیریوس و اسنیپ و هری همزمان چندین طلسم به طرف ولدمورت فرستادند ولدمورت توانست طلسم ها را منحرف کند هرچه میگذشت سرعت فرستادن طلسم ها بیشتر می شد هری از جلو طلسم می فرستاد سیریوس و اسنیپ هم از پشت به طرف ولدمورت طلسم می فرستادند سیریوس و اسنیپ بلند داد زدند:

"ایمپدیمنتا"

"ریپیت سکتوم سمپرا"

چندین طلسم به طرف ولدمورت فرستاده شد ولدمورت برگشت تا آنها را خنثی کند هری از فرصت استفاده کرد و چوبدستی اش را طرف ولدمورت گرفت و داد زد:

"ریپیت آواداکداورا"

هری انجام طلسم های بی کلام را فراموش کرده بود چندین طلسم سبز رنگ از چوبدستی هری بیرون زد ولدمورت هنوز داشت طلسم های سیریوس و اسنیپ را دفع می کرد سریع برگشت اما نتوانست همه ی طلسم ها را دفع کند بنابراین ۲ یا ۳ طلسم مرگ محکم به او خورد و ولدمورت به عقب پرت شد و محکم به دیوار خورد.

ولدمورت شروع به داد و فریاد کشیدن کرد. آخرین روح نقره ای رنگ ولدمورت در حال خروج بود بعد از اینکه روح ولدمورت از تنش بیرون آمد جسمش محکم به زمین افتاد روحش نیز ناپدید شد. همه چیز تمام شده بود و ولدمورت از بین رفته بود.

هری دیگر نمی توانست سر پا بایستند از قدرت هری خیلی کم شده بود. سیریوس که با خوشحالی به جسم ولدمورت نگاه می کرد گفت:

"بالاخره از بین رفت. باورم نمیشه. هری اینا کی هستند؟"

سیریوس به مرگ خوارای روی زمین اشاره کرد  
هری گفت:

"این مرگ خوارن"

سیریوس گفت:

"آه. هری بلاتریکس کو؟ دامبلدور چی شد اونا که قبل از اینکه برم اون پشت اینجا بودند. کجا رفتند؟"

هری نمی دانست سیریوس از چی حرف می زند با گفتن نام دامبلدور هری به اسنیپ نگاهی کرد و به سیریوس گفت:

"سیریوس اون دامبلدور رو کشت".

سیریوس به اسنیپ نگاه کرد و با تعجب گفت:

"این یعنی چی؟ مگه ممکنه؟ دامبلدور چند لحظه قبل همینجا بود"

هری داد زد: "نه اسنیپ دامبلدور رو کشت. اون کشتش"

سیریوس به اسنیپ نگاه کرد و گفت:

"هری راست میگه؟ تو دامبلدور رو کشتی؟"

اسنیپ سرش را تکان داد سیریوس که از شدت خشم نمی توانست صحبت کند فریادی زد و اسنیپ را محکم به طرفی پرت کرد چوبدستی اسنیپ به طرفی پرت شد و سیریوس آن را گرفت. سیریوس موهایش را بادستانش عقب زد و با ناراحتی به هری نگاه کرد بعد چوبدستی اش رو طرف اسنیپ گرفت و داد زد:

"ای خائن دورو. تو باید بمیری زود باش توضیح بده چرا دامبلدور رو کشتی"

اسنیپ در همان حال که روی زمین افتاده بود گفت:

"خب باشه. حالا که قراره توضیح بدم بهتره که از اول توضیح بدم"

سیریوس چیزی نگفت فقط کمی چوبدستی را بیشتر در دستش فشار داد اسنیپ بدون اینکه سعی کند از روی زمین بلند شود گفت:

"اول که لرد سیاه از بین رفته بود وزارتخانه ای ها بیشتر مرگ خواران را گرفتند که متاسفانه من هم گیر افتادم. اما من خیلی وقت پیش از کارم پشیمان شده بودم و به طرف دامبلدور رفته بودم. من بعد از اینکه اون پیشگویی رو به ولدمورت گفتم از کارم پشیمان شدم و پیش دامبلدور برگشتم. به همین خاطر هم دامبلدور موقعی که وزارتخانه ای ها من رو گرفتند ضمانت من رو کرد و آزادم کرد اما دامبلدور خوب می دونست باید با آدم هایی مثل من چیکار کنه"

سیریوس گفت:

"خب چیکار کرد؟"

اسنیپ کمی مکث کرد و ادامه داد:

"اون بعد از اینکه من رو از بند آنها آزاد کرد برد به هاگوارتز و به من گفت تنها در صورتی من رو پیش خودش نگه می داره که باهاش قول شرف ببندم"

هری و سیریوس با تعجب گفتند:

"قول شرف؟"

اسنیپ گفت:

"آره. قول شرف. من هم که چاره ی دیگه ای نداشتم مجبور به انجام این کار شدم چون جای دیگه ای برای رفتن نداشتم. به علاوه اینکه لردسیاه کسانی رو که بهش خیانت می کنند می کشت و من فقط در هاگوارتز امنیت داشتم"

سیریوس گفت:

"بعدش چی شد؟ چیکار کردین؟"

اسنیپ کمی به در و دیوار نگاه کرد و گفت:

"بعدش دامبلدور اون پیرمرد رو آورد به مدرسه ..."

هری حرف اسنیپ را قطع کرد و پرسید:

"کدوم پیرمرد رو؟"

اسنیپ گفت:

"روک باریلوس. همون پیرمرد که تو و ویزلی و گرنجر رفتید خونش"

احساس ناراحتی دوباره به دنبال هری آمد هری به اجساد رون و هرمیون نگاه کرد سیریوس هنوز نفهمیده بود که رون و هرمیون مرده اند. اسنیپ ادامه داد:

"اون پیرمرد اومد و واسطه شد . چوبدستی شو بالای دست من و دامبلدور نگه داشت و دامبلدور سه شرط با من بست. اولیش این بود که هرموقع در هرجا باشم تنها به حرف دامبلدور عمل کنم و غیر از آن دستوری از کس دیگه نگیرم. دومیش در مورد پاتر بود"

هری گفت:

"درمورد من؟"

اسنیپ سرش را تکان داد و ادامه داد:

"آره در مورد تو بود پاتر. دامبلدور چون میدونست ۱۰ سال دیگه تو به هاگوارتز

می آیی با من شرط بست که هروقت در هرجا هستم نزارم که به تو آسیبی برسد . سومین قولش هم این بود که همیشه طرفدار دامبلدور و محفل باشم و هیچ وقت به طرف لردسیاه برنگردم مگر اینکه به دستور دامبلدور باشد"

سیریوس در حالی که در ذهنش ماجرا را بررسی می کرد گفت:

"آهان. پس که اینطور. خب بعدش چی شد؟"

اسنیپ گفت:

"بعدش بدون هیچ مشکلی گذشت . دامبلدور با وجود اصرار زیاد من برای تدریس دفاع در برابر جادوی سیاه هیچ

وقت اجازه این کار را بهم نداد. من هم شروع به تدریس درس معجون ها کردم . وقتی پاتر اومد تو مدرسه

اتفاقات شروع شد. سال اول با پرفسور کوییریل آشنا شدم که سعی داشت سنگ جادو را بدزدد بنابراین چون با

دامبلدور قول شرف بسته بودم جلوی کوییریل را تا جایی که میتونستم گرفتم و نگذاشتم سنگ جادو به لردسیاه

برسه. سال دوم هم پاتر با اون هیولا جنگید اما سال سوم پاتر با پتیگریو و لوپین و تو آشنا شد"

اسنیپ اشاره ای به سیریوس کرد و ادامه داد:

"وقتی من تو نقشه شما را دیدم سریع دنبال شما اومدم چون نمی تونستم این کار را نکنم من فهمیده بودم که

تو برگشتی اون موقع هیچ کس درمورد بی گناهیت خبر نداشت و همه فکر می کردند که تو می خواهی پاتر رو

بکشی چون من به دامبلدور قول داده بودم که هرجا هستم نزارم که پاتر آسیبی برسه بنابراین سریع آنجا رفتم تا

پاتر رو نجات بدم که اون اتفاقات پیش اومد ."

اسنیپ کمی مکث کرد هری حس کرد حالش دارد به هم میخورد هری قدرتش را مرتب از دست می داد

سیریوس پرسید:

"سال چهارم چی؟"

اسنیپ گفت:

"توی سال چهارم هم هری در مسابقه سه جادوگر شرکت کرد من اون موقع مثل سال دوم کاری برای پاتر نکردم چون هیچ سرنخی درمورد اتفاقات بدست نیاوردم. بعد از پایان مرحله سوم که پاتر خبر داد لردسیاه برگشته دامبلدور به من ماموریت داد تا پیش ولدمورت بروم و جاسوسی اش رو بکنم. دامبلدور تمام سوالاتی که ممکن بود ولدمورت ازم بپرسه را تعیین کرده و جواب قانع کننده ای برایشان پیدا کرد و در اختیارم قرار داد. من هم اون موقع پیش لردسیاه رفتم و با توجه به گفته های دامبلدور به سوالاتش جواب دادم."

هری به صورتی که برای حرف زدن مشکل داشت گفت:

"خب آره. تو سعی میکردی تو چفت شدگی افکار من رو برای ولدمورت بیشتر باز کنی"

اسنیپ گفت:

"نه پاتر. من اینکار رو نمی کردم تو خودت این کار را می کردی"

هری گفت: "چی؟"

اسنیپ گفت:

"آره پاتر. باید بگم چفت شدگی یک کار حساسیه تو اصلا نمی خواستی چفت شدگی رو یاد بگیر چون حس کنجکاویت این اجازه رو بهت نمی داد و درضمن باید بگم اگه یک نفر غیر حرفه ای بخواد این کار رو انجام بده نتیجه ی برعکس رو میگیره که تو هم به جای اینکه ذهنت در مقابل افکار لردسیاه بسته بشه بیشتر باز شد" هری آهسته گفت: "من غیر حرفه ای نیستم"

قدرت حرف زدن هری کم شده بود درواقع قدرت کل بدن هری کم شده بود اسنیپ گفت:

"میدونم پاتر اما تو اصلا سعی نمی کردی چفت شدگی یاد بگیری و این جلسات مکرر و بیخود برای یادگیری چفت شدگی باعث شد تا ذهن تو بیشتر باز بشه."

اسنیپ کمی مکث کرد و گفت:

"تو سال ششم. قبل از شروع سال بلاتریکس و نارسیسا اومدند پیش من. من مجبور شدم با نارسیسا قول شرف ببندم که از مالفوی مراقبت کنم. دامبلدور بهم گفته بود از هر راهی که میتونم باید اعتمادم را پیش مرگ خوارها و ولدمورت بالا می بردم من هم مجبور شدم با نارسیسا قول شرف ببندم. بعد از آن وقت شروع سال پیش دامبلدور رفتم و این قضیه رو براش تعریف کردم دامبلدور هم گفت هرچی به من گفت من انجام دهم سال ششم اسلاگ هورن به هاگوارتز اومد که علاقه ی زیادی به افراد مشهور داشت دامبلدور می خواست هری به وزارتخانه برود برای همین هم من رو آن سال استاد دفاع در برابر جادوی سیاه کرد. چون اسلاگ هورن افراد بالاتر از سطح

انتظار را هم درس

می داد"

سیریوس گفت:

"اینقدر ظفره نرو بقیه اش رو بگو"

اسنیپ گفت:

"من آن سال شروع به تدریس کردم طبق قولم و دستورات دامبلدور تا آنجایی که می تونستم مالفوی را

راهنمایی کردم . بعد از آن هم آخر سال که مرگ خواران حمله کردند من به آنها پیوستم. پرفسور فیلت ویک رو هم بیهوش کردم که همه ی محفلی ها بیشتر متوجه این که من طرف لردسیاه هستم بشوند. چون دامبلدور گفته بود این یک راز بین من و او هست و من باید تا جایی که میتونستم خودم رو پیش محفلی ها بد نشان می دادم که به من شک نکنند. بعد از آن به بالای قلعه رسیدم "

هری آرام گفت: " و دامبلدور رو کشتی "

اسنیپ گفت:

"آره پاتر. اما این به دستور خودش بود اون به من گفت که بکشمش "

هری هم تا جایی که می توانست خود را عصبانی نشان داد و گفت:

"من که هیچی نشنیدم دامبلدور چیزی بهت نگفتم من اون موقع شنل نامرئی روی سرم بود "

اسنیپ گفت:

"پاتر باید اینو بدونی که جادوگرهای بزرگ نیازی نیست با دهانشان با هم حرف بزنند من و دامبلدور با افکارمان با هم حرف زدیم. اون به من گفت که بکشمش و به طرف لردسیاه برم و همچنان جاسوسی اش را بکنم. دامبلدور می خواست با این کار اعتماد من رو پیش لردسیاه بیشتر کنه "

سیریوس تعجب کرده بود آرام به هری گفت:

"همه ی اینا توی سال ششم اتفاق افتاد ؟ هری تو مگه الان سال پنجم رو تموم نکردی ؟"

هری چیزی نگفت. فقط به سیریوس نگاه کرد

## فصل ۳۴: پایان کار قهرمان

هری دوباره آرام گفت:

"امسال چی؟"

اسنیپ گفت:

"امسال من همش پیش لردسیاه بودم او مدام گری بک را به این ور و آن ور می فرستاد تا بچه ها را گاز بگیرد و آلوده کند. یک نفر رو هم مخفیانه به وزارتخانه فرستاد تا پرونده ی ارباب تاریکی ها را بدزدد. تا اینکه وقتی تانکس در حال جمع آوری اطلاعات بود مرگ خواران او را دیدند و دنبالش کردند تانکس تا پیش پناهگاه غیب و ظاهر شد مرگ خواران هم به همراه او غیب و ظاهر شدند"

سیریوس گفت:

"چه جوری فهمیدند که تانکس قراره کجا بره؟"

اسنیپ گفت:

"مرگ خواران وقتی کسی جلوشان غیب شود می توانند مقصد او را بفهمن یا آن را تغییر دهند. اما مرگ خواران نمی خواستند مقصد تانکس رو تغییر بدن اونا می خواستن بفهمن مقعر محفل کجاست. بعد از اینکه تانکس در پناهگاه ظاهر شد اونا هم پشت سرش ظاهر شدند چندین مامور وزارتخانه که از پناهگاه محافظت می کردند با مرگ خواران جنگیدند و زخمی شدند بعد هم بقیه بیرون آمدند و با مرگ خوارا جنگیدند و مرگ خوارها هم مجبور شدند فرار کنند."

سیریوس گفت:

"خب. دیگه چی شد؟"

اسنیپ گفت:

"بعد از اون پاتر بلاتریکس رو دید و دنبالش کرد باید بگم بی دقتی کرد چون بلاتریکس خیلی راحت فهمید پاتر دنبالشه با این حال نمی خواست وسط خیابون ماگلهما جادوگری بکند. به همین خاطر یکراست اومد به مخفیگاه ما لوسیوس در رو براش باز کرد پاتر اون موقع پشت دیوار قایم شده بود اما لوسیوس قسمتی از بدن پاتر را دید که پشت دیوار معلوم بود اون هم کمی شک کرد وقتی داخل آمدند و این را گفتند لرسیاه به همه گفت که باید بروند. قبلش هم این تصمیم رو گرفته بود ولی با شنیدن این خبر سریع تر به حرکت در آمدیم لردسیاه می خواست برای گرفتن جاودانه ساز به هاگوارتز برود. من هم که موضوع رو فهمیدم موقعی که همه در حال رفتن بودند یک نامه نوشتم و چون می دانستم چند لحظه دیگر هری با افراد وزارتخانه می آید اون نامه را در شکاف دیوار طوری که معلوم بشود گذاشتم که خوشبختانه پاتر اون رو پیدا کرد و به هاگوارتز برگشت. ما به هاگزمید رفتیم. تا جایی که می توانستیم در جاده ی هاگزمید پیش رفتیم آنجا یک راه زیر زمینی بود که به یک خانه زیر زمینی بزرگ ختم می شد ما هم وارد آن خانه زیر زمینی شدیم. مدت ها در مورد رفتن به جنگل ممنوعه و پیدا کردن جاودانه ساز بحث می کردیم و نقشه می کشیدیم. بعد از مدتی نقشه آماده شد و وقتی هاگرید رفته بود مرگ خوارها از طریق جنگل ممنوعه به طرف غار رفتند تا جاودانه ساز را بگیرند که وقتی به پیش غار رسیدند هاگرید را دیدند که

نشسته روی تخته سنگی همه به هاگرید حمله کردند اما نتوانستند کاری کنند بعضی از آنها فرار کردند. بعد از مدتی پاتر و چند نفر دیگه از بچه های مدرسه از غار بیرون آمدند و در حالی که جاودانه ساز را در دست داشتند به طرف مدرسه رفتند و لدمورت تعداد زیادی از مرگ خوارها و دیوانه سازها را به دنبال آنها فرستاد " سیریوس تعجب زده بود حالتی بین ترس و خشم در صورتش پیدا شده بود معلوم بود از اینکه چقدر اتفاقات در نبود او اتفاق افتاده بود تعجب زده شده بود.

اسنیپ ادامه داد:

"اما وقتی پیش هاگوارتز رسیدند ماموران وزارتخانه آمدند و با آنها جنگیدند و مجبور شدند فرار کنند. بعد از اون هیچ اتفاقی نیفتاد. لردسیاه به من دستور عمل یک معجون را داد و گفت که من درستش کنم. معجون پیچیده ای بود تا کریسمس درست شدنش طول کشید بعد از درست شدنش لردسیاه دو جاودانه سازش که یکی مار بود و یکی دیگه قاب اسلیترین بود آورد و روحش را از آن دو بیرون کشید و وارد اون معجون کرد قاب اسلیترین از بین رفت ماری که برای ولدمورت بود خشک شد و مرد لردسیاه آن معجون را خورد و از آن به بعد خیلی قدرتمند شد. لردسیاه کریسمس به ما گفت که باید بروید به جایی لردسیاه رفت و چند روز پیش که آخرای کریسمس بود برگشت و گفت که همه یارانش را جمع آوری کرده. اون خودش رو برای حمله آماده کرده بود. بعد از چند روز مقدمه چینی بالاخره به وزارتخانه حمله کردیم. هیچ کس فکرش را هم

نمی کرد که لردسیاه تو این جنگ شکست بخورد و بمیرد"

هری هنوز به اسنیپ نگاه می کرد حرف های اسنیپ تمام شده بود سیریوس که تازه متوجه نبودن رون و هرمیون شده بود گفت:

"هری . رون و هرمیون کجان؟"

هری نتوانست حرف بزند خیلی ناراحت بود به قسمتی که آنها افتاده بودند اشاره کرد سیریوس سریع بالای سر آنها رفت چوبدستی اسنیپ از دستش رها شد و کنار رون و هرمیون روی زمین زانو زد و به آنها نگاه کرد. خشم و ناراحتی در صورتش معلوم بود . هری حالش خیلی بد شده بود حس کرد ممکن هست الان بمیرد اثر طلسم ولدمورت هنوز هم بود. در سالن ناگهان باز شد و آقا و خانم ویزلی و فرد و جرج و جینی وارد شدند آنها با تعجب به اسنیپ و سیریوس و هری نگاه کردند اسنیپ جستی زد و چوبدستی اش را که روی زمین افتاده بود گرفت و به عقب رفت و گفت:

"من نمی خوام به آزکابان برم. مجازات کشتن رفتن به آزکابانه چه به دستور دامبلدور بوده باشه و چه نبوده باشه"

هری با تعجب به اسنیپ نگاه کرد سیریوس هم رویش را برگرداند و به اسنیپ نگاه کرد اسنیپ نوک چوبدستی اش را طرف سرش گرفت و داد زد:

"آوادا کداورا"

نور سبز رنگی درخشید و اسنیپ محکم روی زمین افتاد و چوبدستی اش از دستش خارج شد سیریوس داد زد:

"نه ه ه ه . اسنیپ"

و بالای سر اسنیپ رفت اما اسنیپ مرده بود هری فقط توانست چهره ی تعجب زده آقا و خانم ویزلی و بقیه را ببیند بعد از آن همه جا سیاه شد.

بعد از اینکه هری بهوش آمد روی تخت بیمارستان سنت مانگو دراز کشیده بود و سیریوس کنار تختش نشسته بود. بقیه هم در گوشه و کنار اتاق بودند خانم ویزلی که مدام اشک می ریخت با بهوش آمدن هری جیغی زد و گفت:

"آه هری. تو بهوش اومدی؟"

سیریوس به هری گفت:

"خب. هری باید بگم که بعد از اینکه پشت پرده رفتم خیلی سعی کردم پیام بیرون و بعد از چند دقیقه ای تلاش بالاخره اومدم بیرون اما ۲ سال گذشته بود نمی دونم چرا اینطوری شده بود ولی فکر کنم آن پرده زمان را سریع جلو می برد. بعد هم که اومدم بیرون تو رو دیدم که گوشه ی پرده روی زمین هستی و بعد ولدمورت و اسنیپ رو دیدم. به همین خاطر من فکر کردم هنوز هم تو سال پنجمی و هنوز هم جنگ آن سال ادامه داره"

حرف زدن برای هری سخت شده هری حتی نمی توانست دست و پایش را به خوبی تکان بدهد. ولی با این حال به زور هم که شده بود سوال کرد:

"سیریوس. رون و هرمیون چی شدند؟"

سیریوس به هری نگاه کرد. بعد از مدتی گفت:

"هری رون نمرده"

هری تعجب زده بود اما نتوانسته حرفی بزند سیریوس هم که دید هری حرف نمی زند گفت:

"اونطوری که جینی بهم گفت ولدمورت افسون مرگ رون رو به طرف خودش فرستاد. باید بگم هری ناتوانی رون در انجام جادوهای سیاه این بار بهش کمک کرد انجام طلسم مرگ کار هرکسی نیست به همین خاطر طلسم رون نصفه و نیمه اجرا شد و اون زنده موند و کامل کشته نشد. اما طلسم مرگی که به هرمیون خورد مال خود ولدمورت بود و هرمیون ..."

سیریوس چیزی نگفت. هری می دانست هرمیون مرده است و او هم چندی بعد می مرد. شفا بخش سنت مانگو در آن اتاق را باز کرد و به طرف هری رفت. روی لباسش نشان یک چوبدستی و یک استخوان متقاطع حک شده بود شفا بخش چند بار زیر لب چیزی گفت و با چوبدستی به بدن هری زد بعد چوبدستی اش را داخل جیبش گذاشت و با ناراحتی گفت:

"من نمیدونم چرا اینطوری شده اما اینطوری که معلومه این پسر نیروش را داره به طور کامل از دست میده. الان به طور کامل نیروی جادوگری ایشون از بین رفته"

شفا بخش این را گفت و با تاسف سرش را تکان داد. بعد به سمت در اتاق رفت آن را باز کرد و از اتاق خارج شد. سیریوس که هنوز به در نگاه می کرد رویش را به طرف هری برگرداند و گفت:

"من هیچ وقت کار شفابخشان را قبول نداشتم به نظرم همشون بیخود میگن"

هری میدانست سیریوس همچین عقیده ای ندارد و فقط داشت برای دلداری هری این ها را می گفت. سیریوس ادامه داد:

"هر چی باشه هری من فکر نمی کنم چنین چیزی باشه به نظرم تو اگه یه کم استراحت کنی خوب میشی"

هری اشکی را دید که از گونه ی سیریوس جاری شد هری تمام نیرویش را از دست داده بود نمی توانست بدنش را تکان بدهد فقط چشم هری در حدقه می چرخید سیریوس دوباره گفت:

"هری" ...

اما ناگهان همه ی صداهای دور و برش قطع شد هری لبان سیریوس را میدید که مرتب تکان می خورد اما هیچ حرفی به گوشش نمی رسید. هری فقط صدای ضربان قلبش را می شنوید که هر لحظه کندتر می شد در اتاق باز شد هیگلی در میان در ظاهر شد هری فکر می کرد دوباره شفافبخش به داخل اتاق آمده اما اشتباه می کرد اون دامبلدور بود که با عینک نیم دایره ایش به هری نگاه می کرد. هری خیلی خوشحال شده بود حس می کرد دامبلدور هم زنده شده. دامبلدور جلو آمد و از کنار جینی که اشک از چشمانش سرازیر بود گذشت از پیش تانکس هم که چشمانش را بادستمال خشک می کرد رد شد هری فهمید هیچ کدام از آنها به دامبلدور توجهی نمی کنند. ظاهرا فقط هری دامبلدور را می دید.

دامبلدور به سیریوس که کنار تخت هری بود و هنوز در حال حرف زدن بود نگاه کرد و به آن طرف تخت هری رفت و کنار آقای ویزلی ایستاد. صدای ضربان قلب هری خیلی کمتر شده بود. دامبلدور شروع به صحبت کرد با اینکه هری هیچ صدایی را

نمی توانست بشنود ولی با این حال صدای دامبلدور در کل اتاق طنین انداخت:

"هری بیا. وقت رفتنه"

هری منظور دامبلدور را نمی فهمید دامبلدور دستی هری را گرفت و او را از روی تختش بلند کرد هری دوباره نیرویش را به دست آورده بود. او دوباره می توانست صداهای اطراف را بشنود هری برگشت و به تختش نگاه کرد با دیدن آن منظره از تعجب خشکش زد هری خودش را دید که روی تخت بیمارستان دراز کشیده بود و با چشمان تعجب زده به جایی که دامبلدور قبلا ایستاده بود نگاه می کرد هری فهمید چه شده. او مرده بود دامبلدور آمده بود تا روح هری را با خودش ببرد روی تخت هم جسم هری قرار داشت .

سیریوس هنوز داشت حرف می زد:

"خلاصه مک گونگال از آز کابان بیرون اومد و یگراست اومد اینجا و..."

هری نگاهی به سیریوس کرد که از حرف زدن دست برداشته بود او کمی از اینکه هری به او دقت نمی کند و جای دیگر را نگاه میکند ناراحت شده بود هری صدای سیریوس را شنید که به جسم هری که روی تخت افتاده بود می گفت:

"هری...هری...گوش میکنی؟ ...هری"

سیریوس روی هری را برگرداند و چند بار هری را تکان داد اما هری مرده بود سیریوس که متوجه قضیه شده بود صدای فریادش بلند شد:

"نه ه ه ه ه.هری ی ی ی"

و سیریوس محکم با دستش به سر خودش زد و کنار تخت هری به زانو درآمد و شروع به گریه کرد خانم ویزلی که متوجه موضوع شده بود با صدای بلند شروع به گریه کرد جینی هم دستانش را جلوی صورتش گرفت و شروع به گریه کرد آقای ویزلی رویش را طرف دیوار کرد. از صدایی که ازش خارج می شد معلوم بود در حال اشک ریختن بود تانکس نیز آن قدر اشک ریخته بود که دستمالش برای خشک کردن صورتش کافی نبود. با صدای چیغ و داد آنها چند نفر دیگه از قبیل فرد و جرج و مک گونگال و اسلاگ هورن و مودی و... به داخل اتاق آمدند و با تعجب به آنها که در حال گریه کردن بودند نگاه کردند.

هری که کنار دامبلدور ایستاده بود به دامبلدور نگاه کرد.

دامبلدور به هری لبخندی زد و گفت:

"هری تو وظیفه ات را به خوبی انجام دادی. حالا باید بریم . پدر و مادرت منتظرت هستند"

هری سرش را تکان داد صحنه هایی که در اتاق بعد از مرگش اتفاق افتاده بود رویش تاثیر گذاشته بود خیلی ناراحت بود می خواست گریه کند اما نتوانست این کار را بکند چون روح ها نمی توانستند گریه کنند . هری دست دامبلدور را گرفت.

او و دامبلدور به سمت آسمان به پرواز در آمدند هری می دانست فردا صبح تیترا همه ی روزنامه ها این می شود:

پایان کار قهرمان

.....  
اسم داستان: هری پاتر و ارباب تاریکی (هری پاتر ۷)

خالق داستان: جی. کی. رولینگ

نویسنده: دی جی هری (کاربر سایت هاگوارتز)

هرگونه کپی برداری از این داستان تنها با ذکر نام دی جی هری مجاز میباشد